افشاندن دارو بر چیزی استفاف آب کوزه تمام خوردن اصطفاف بهم رسته
شدن اغتفاف اندک خوردن و باندک چیزی زندگانی کردن ائتلاف
بایکدیگر خوگر شدن وجمع شدن ائتناف از سر گرفتن کاری واز نو گرفتن
من مصدر الانفعال انجعاف برکنده شدن انصراف بازگشتن انخساف پوشیده
شدن وگرفته شدن ماه وآفتاب انحراف خم شدن ومیل کردن وشکسته شدن
انقعاف از بیخ برکنده شدن انعطاف بر در آمدن وباز گردیدن انعطاف
واشدن من مصدر الاستفعال استحصاف استوار شدن وسخت شدن انكشاف
زمانه برکسی وتنگ شدن فرج استحلاف سوگند خوردن خواستن استخلاف
بجای خود کسی را ایستادن خواستن وخلف کردن وخلیفه کردن واب
برکشیدن استرواف از پی در نشاندن خواستن استسلاف در پیش رفتن
ودر پیش شدن استسعاف پیش گرفتن خواستن وپیش چیزی خریدن
خواستن استشراف سر برداشتن برای چیزی نگریستن ودست بر ابرو
نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد وچشم را خیره نسازد وچیز را نیکو مشاهده
کردن ودر پیش چیزی آمدن استصراف گردانیدن خواستن استضعاف ضعیف
شمردن استطراف طرفه شمردن ونو گرفتن استعراف خود را در شناسانیدن
استرعاف خود را بر آوردن در چیزی وپیش رفتن استعطاف مهربانی کردن
ودست بدل آوردن استقذاف دشنام دادن خواستن استکشاف
واشدن خواستن وخبر دادن خواستن استطلاف پاک شمردن وهمه را ستاندن
استهداف نشانه شدن استیقاف بیکسو ایستادن وتنگ داشتن از چیزی

استنکاف چکیدن استنداف چکانیدن استیصاف صف کردن
وعلاج علت خواستن استیساف ایستادن خواستن استخفاف
سبک برداشتن وسبک گردانیدن استنذفاف دشنام دادن وتمام شدن
وراست شدن وممکن بودن وآسان بودن استعفاف پرهیزکاری کردن
استقفاف فراهم آمدن استکفاف برابر دست نهادن تا چیزی
دیده شود استیناف نو از سر گرفتن چیزی را من مصدر الافعلال
اطرهفاف تمام نیکو شدن ازدعاف گذشتن ودرپیش شدن من مصدر
الافعیلال ادریاف میل کردن احقیقاف جمع شدن من غیر المصادر الف
بینی واول چیزی وپاره کوه که پیش آمده باشد وطرف چیزی وبزرگ
قوم وسخت تر چیزی الف وانوف وآناف جمع آنف بالمد آنکه
بینی او درد کند انوف آنکه بینی او خوشبو باشد الف بفتحتین اول و فتت
درام وآهسته وسابق وبعضی بمد همین معنی گفته اند أف وإف
وأف وافا الف مردار وگنده بوی واسم فعل هم باشد بمعنی بتضجر
یعنی تنگدل می باشیم واین لفظ بکسی گویند که از و تنگدل وسرگردان
شده باشند واورا عیب کنند کما قال الله تعالی فلا تقل لهما أف و أفت
مخففه بمعنی هنگامه هم آمده الف هزار آلاف والوف جمع انف غصناک
آناف زمینی که در و گیاه نروید وبن درخت اسوف آنکه زود اندوهگین
شود برای تنگدلی اسیف بنده وتابع ومرد زود خشمناک بر اندوه و
آنکه دایم بر اضعف لاغر باشد کج پای وآنکه هر پایی زود درآنکه

هردو انکشت بزرک پای او خمیده باشد اولف آنکه سرمینی او دراز باشد
وباریک اقنف اسپی که پس سر او سپید باشد و مرد خورد و سطبر کوش اسقف
دراز و خمیده پشت اعجف لاغر اعوف اسپی که دراز کردن باشد و شاخه
ترشده اعصف فرو هشته کوش و سست کوش اقلف و اغلف ختنه ناکرده
و اغلف چیز فراخ را هم کویند اکشف آنکه از دو طرف سر او موی رفته
باشد و آنکه موی پیشانی او کم باشد و آنکه پی سپر جنک رود اصوف
حیوان پر پشم احیف اسپی که یک چشم او سیاه باشد و یکی کبود و شتری
که غلاف ایراو فراخ باشد اکاف پالان اکف جمع اوارف طرفها
و حدها چیزی واو جمع ارفه است آلف و اُلف و الیف خوکرفتن
آلاف جمع الفت است احصف سیاه و سپید ارجاف جز در وغ اراجیف
جمع اهیف باریک میان الف گران زبان و کاهل و سطبر ران اعراف
نوعیست از خرما و پشتهای ریک بلند و منزلهایی که میان بهشت و
دوزخست و یالهای اسپان اشراف بزرکان اجلاف مردمان فرومایه
اخلاف یک قبیله است از قوم ثقیف اوطف آنکه بسیار موی مژه دارد
و آنکه بسیار موی برآرد و فراخ و نرم اطراف کنارهای احقاف پشتها
ریک کج شده و میل کرده قوم عاد کما قال الله تعالی اذ انذر قومه اخاعاد
و بالاحقاف القاف والکاف کناره جاه اسقف بالضم مهتر دین
کما یقال اسقف النصاری و قیل نام مردی که منسوب است بنوی و دین نصاری
احرف جمع حرفست مال بسیار و ظرفها و شتران ماده لاغر احنیف

جمع اخنف است ای پیکان سخت اضعاف مانندها و میانها و دو برابر
اضیاف مهمانان اصناف گونها و گروها الطاف نوازشها اعطاف پهلوها
اکناف پناه گاهها الفاف درهم پیچیده آلف تند و گران سخت اسیاف
شمشیرها و کنارهای دریا و بمعنی دوم جمع سیف است بکسر سین اوقاف
ملکها که بر فقرا و مساجد و مزارات مباح کنند اسکاف کفشگر و صنعتکار
اسکف یک شیبین چشم و کفشگر انف بالضم چراگاهی که هیچ
جانوری آنجا نچریده باشد و کاسهٔ که هیچ کس از آن آب نخورده باشد
اخلاف سرهای پستان و پس ماندگان اسلاف پیش رفتگان و گذشتگان
اصف کبر اوصاف صفتها اصدف صدفها اعیف آنکه میل بجری
کند اشرف بزرگتر و بهتر انصف داد دهنده تر اقذف دشنام دهنده تر
الطف خوب تر و نازکتر و باریکتر باب الالف مع القاف من مصدر الباب
الاول من الثلاثی المجرد اباق گریختن کما قال الله تعالی اذ ابق الی
الفلک المشحون اوق گران شدن در وزن من باب الرابع الق
دیوانه شدن ارق بیخواب شدن انق شاد شدن و بغایت شاد
شدن ازق تنگ افق رفتن و بغایت گرم شدن افق بالکسر دباغت
کردن پوست من مصدر الافعال اراق ترسانیدن احداق گرد چیزی
در آمدن و بیغوله چشم گردانیدن احراق سوزانیدن احماق احمق
زائیدن و کسی را احمق یافتن احناق کینه در کردن و بخشم آوردن
و باریک میان شدن و لاغر شدن اخراق حیران گردانیدن و پاره کردن

اخناق تهی دست ماندن اخلاق کهنه شدن و کهنه کردن ازهاق برکردن
آویختن ازلاق آب در سوراخ سوسمار کردن تا سوسمار بیرون آید از سوراخ
و بشتاب انداختن تیر و سنگ و مثل آن ازراق روپاییدن و بیرون آوردن
ارشاق تیز نگه کردن ارفاق فایده رسانیدن و فایده گرفتن ارباق از
برای بره و بزغاله کردن بند ساختن ارماق سست کردن و زبون کردن
اصلاق سخت آواز کردن ارناق تیره کردن آب ارهاق در رسانیدن
و تاخیر کردن نماز و شتابانیدن و به دشواری داشتن و در خواستن دشواری
ازلاق خیزانیدن و ستردن موی ازهاق هلاک کردن و کشتن اسحاق
دور کردن و سائیدن و کهنه شدن جامه و نام پیغامبری است صلعم و خوشیده
شده پستان از شیر اشراق روشن شدن و در روشنایی روز رفتن
و درخشیدن اشفاق مهربانی کردن و ترسیدن اشناق سر خیک بستن
و سر برداشتن شتر و بجایی در آویختن مشک اصداق کابین بستن
اصعاق بمیرانیدن و بیهوش کردن اصفاق موافقت کردن و در را
کشادن و گوسفند را روزی یکبار دوشیدن اطباق اتفاق کردن
و طبق بر سر چیزی افکندن و پوشانیدن اطراق بغایت دادن ایغر
برای ایغری و خاموش بودن و چشم در پیش افکندن اطلاق رها کردن
از بند و روان شدن شکم و واکشادن و بر زبان آوردن سخن اعتاق
آزاد کردن اعراق بیخ آویختن و ناخن بچیزی فرو بردن و چیزی از
علامت کردن [illegible] فراخ رفتن و در گردن قلاده کردن اعناق غرق

کردن و کمان بر کشیدن و تمام کشیدن چیزی اغلاق دربستن افراق
از بیماری به شدن افاق واشدن ابر و پیدا شدن ماه از میان
ابر افلاق بغایت فصیح شدن در شاعری و روشن شدن صبح
افهاق پر کردن اهراق بسیار خندیدن اقلاق بی آرام شدن
الحاق دررسانیدن و آخر چیزی پیوستن و پیروی کردن و بچیزی
وابستن و دررسیدن اماق گریستن و خشم گرفتن الزاق
والساق والصاق بچیزی چسپیدن و چسپانیدن املاق درویش
شدن انزاق برجهانیدن انطاق بسخن آوردن انفاق نفقه کردن
ابياق هلاک کردن ایثاق شتر را بار کردن و بسیار بار شدن
درخت خرما ابداق استوار بستن و استوار بند و بند کردن و استوار
گرفتن ایباق ایغر جستن ماده ایراق برگ آوردن درخت و
بیافتن غنیمت و بیافتن شکار و بحاجت نارسیدن الحاق بسیار
گفتن احقاق برحق داشتن و تحقیق دانستن ادقاق باریک
کردن و کوفتن ارقاق تنک کردن و بنده گرفتن و بنده گردانیدن
اعقاق آبستن شدن اسب من مصدر الافعال احراق سوخته شدن
اخراق بزودی وزن باد و فرا یافتن دروغ و معتدل شدن و تمام
آفرینش شدن و از نو کاری کردن اختناق بگلو گره افتادن
و چیزی برآمدن و گلو گرفتن ارتزاق روزی ستاندن [illegible]
بر مرفق تکیه کردن و بچیزی یاری گرفتن [illegible] پیش گرفتن و

وبا یکدیگر تیر انداختن کما قال الله تعالی اذ ذهبنا نستبق ای نترادف

استراق دزدیده گوش فرا داشتن اصطفاق بهم فرا گرفتن و آواز

دادن چیزی اطراق برهم پیچیده شدن پر مرغ و کوفتن هر دو بال خود را اعتراق

اندک گوشت کردن و گوشت از چیزی گرفتن اعتلاق عاشق شدن و بچیزی

وابسته شدن اعتناق دست برگردن همدیگر کردن و بگردن گرفتن کاری

و بجد بکاری در شدن افتراق از یکدیگر جدا شدن افتلاق عجب نمودن

امتحاق نیست شدن انتطاق کمر بستن اتساق راندن و فراهم آمدن

و تمام شدن اتساق قاق کردن اتفاق با یکدیگر موافقت کردن و

همو جنبی کاری کردن و رافع شدن و بر شدن و یکسان شدن استیاق

راندن اشتیاق آرزومند شدن اعتیاق بازداشتن احتیاق

با یکدیگر خصومت کردن و لاغر شدن و کشتن انتیاق برگزیدن اشتقاق

شکافتن سخن از سخن و نیمه چیزی ستاندن امتشاق مکیدن بچه تمام شیر پستان

را ابتراق درخشیدن امتیاق ویران شدن من مصدر الانفعال

انفتاق ویران شدن بند آب از سیل انبعاق ناگاه در آمدن چیزی کر

از آن شعوری نباشد و بسیار گفتن انطلاق گشاده شدن در انسحاق ساییده

شدن انخناق بگلو گره چیزی بر آمدن و بدان مرده شدن و بگلو گرفتن

کشتن کسی را اندحاق زهدان از شکم بیرون آوردن انمحاق دریده

شدن انبثاق ریخته شدن آب و مثل آن اندلاق شمشیر از نیام و روده

از شکم بیرون آوردن و در پیش رفتن و سر در آمدن انزعاق

ترسیدن انصفاق از چیزی گردیدن انحماق گشاده شدن در بازار و احمق
شدن و کهنه شدن انطلاق رفتن انفراق و انفلاق شکافته شدن انملاق دوستی
نمودن و چاپلوسی کردن و لطف نمودن و هموار شدن و خلاص یافتن
انبیاق با حادثه آمدن زمانه و گشوده شدن و فرود آمدن انزفاق در رفتن
جایی بغیر رخصت انفتاق باز گردیدن انشقاق شکافته شدن انباق
روان شدن انفیاق سوفار تیر شکستن اندقاق کوفته شدن انفعاق شکافته
شدن و پراکنده شدن انفتاق وا شدن ابرو شکافته شدن من مصدر الاستفعال
استحماق احمق شمردن استطراق شتر نر بعاریت خواستن برای انزی
استرزاق روزی خواستن استطلاق گشوده شدن شکم استغراق
همه را فرا گرفتن و فرا رسیدن و بتمام توانائی خود کار کردن استغلاق
بسته شدن در استلحاق دعوی فرزند کردن کرا از ان منت استنشاق
آب یا باد به بینی باز کشیدن استنواق ناقه شدن یعنی شتر ماده شدن
استیثاق استوار کردن خواستن استیداق نر خواستن مادرخر وابستن
شدن استیفاق توفیق خواستن استحقاق سزاوار شدن استدقاق
باریک شدن استرقاق تنگ شدن و به بندگی گرفتن من مصدر الافعیلال
ازریقاق گربه چشم شدن ابیقاق سست شدن من مصدر الافعلال
ابرنشاق شاد شدن و شکوفه برآوردن درخت ادرنفاق بشتاب در
گذشتن اخرنباق خاموش شدن و یکسان شدن و راست ایستادن
و کهنه شدن اخرنراق دریده شدن [illegible] ریزان شدن اشک

ارق بیخوابی افوق بالفتح بغایت کرم افیق پوستی که دباغت
او تمام نشده باشد افق جمع او الق کرک الیق جمع او الق بتشدید لام
درخشنده ابیق خوب و عجیب انوق مرغیست کردن دراز افوق
کناره جهان و کناره آسمان آفاق جمع وی وافق جرنده را نیز کویند
اماعق طرفهای بیابان افرق خروسی که کاکل او دو قسم باشد ابرق
تولین و شمشیر سخت برنده و درخشنده اباریق جمع او استبرق دیبا
نرم و حله بهشت اعنق دراز کردن و چیزی که بلند باشد و سکی که در
کردن او قلاده باشد ابق قنب آبق کریزنده اراق موضعیست
ابق بالضم سیاه و سفید و سیاه و سرخ و نام قلعه ایست احق
بغایت سفید احمق بیعقل احرق انکه هیچ کار نداند کرد ازرق کبود و کربه
چشم و صافی احلق فرش هموار اشدق فراخ دهن اطرق سست
زانو اعناق بزرکان قوم و کردنها اولق دیو انکی اوق بار کران و
نام موضعیست اورق کبود رنگ و سالی که باران نباشد اهرق زرد
ریخت واو در اصل اراق بود ابرق آنچه مرکب باشد از سنگ و
ریگ و گل ابارق و ابرق کلاه ار ریسمان دو رنگ و هر چیزی که در
رنگ سیاهی و سفیدی باشد ارماق سست اسوق ساقها ابهق
سفید و خداوند بهق اضیق تنگتر ازدق دراز کردن اسوق
نیکو ساق و دراز ساق افوق تیر سوفار شکسته اشق و امشق دراز
احتق کننده زمین و شکافته آن اجانیق خشق جو بها ارق باریکتر و شفافتر جمع او

الاسبق بیشتر احق سزاوارتر باب الالف مع الکاف من مصدر
الثلاثی المجرد افک برگردانیدن وزدن ارک ایستادن وبرپا داشتن وخوردن
شیرهٔ درخت اراک را وشوریدن گیاه را افک دروغ گفتن ودروغ
بربستن وبرپای داشتن ازک پیغام رسانیدن اروک ایستادن
وآرام گرفتن ودرخت اراک خوردن شتر من مصدر الافعال ابراک
خسپانیدن شتر احناک آزموده گردانیدن روزگار اشواک پرخار شدن درخت مردم را
وغیر آن ادراک دریافتن ورسیدن بچیزی ودویدن ورسیده شدن
ارتاک شتر را براه بردن اسلاک درآوردن چیزی در چیزی اشراک
انباز آوردن وانباز گردانیدن اضحاک خندانیدن امساک وا ایستادن
ونگاه داشتن املاک زن دادن وپادشاه کردن ونیک سرشتن
آرد اهلاک هنیت کردن انهاک نزدود شدن ارکاک باران
خورد باریدن وآب باران خوردن من مصدر الافتعال ابتراک
شتافتن وسینه انداختن ودر شیب سینه نهادن ابتشاک دروغ
گفتن اتراک گذاشتن احتناک خوردن ملخ نبات را وآزمودن
واز بن برکندن وغالب گردانیدن واستوار گردانیدن ولب برنهادن
بر آب ستور ادراک بهمدیگر رسیدن ارتباک آمیخته شدن ودر کار سخت
افتادن اشتباک بهم در رفتن افتراک جامه پوشیدن اشتراک انبازی
کردن اعتراک جمع شدن اعتکاک چنگ در زدن انتهاک حرام خوردن
انتهاک پرده دریدن وحرمت کسی شکستن استیاک مسواک کردن

استیاک خود را بچیزی خاریدن و مکیبی کوشش کردن انسکاک کرد شدن وهم
در پیچیده شدن گیاه اصطکاک بهم واکوفتن التکاک انبوهی و غلبگی کردن
و انبوه شدن انفکاک جدا شدن ایتفاک برگردیدن انتکاک بکیدن لکاک از
سخن آشفته کردن چنانکه نتوان فهمید من مصدر الانفعال انسلاک در آمدن
چیزی در چیزی انهماک کوشیدن و مبالغه کردن انهتاک پرده دریده شدن
انهکاک فراخ شدن انفراک سست شدن منکب یعنی دوش آدمی از
از هم جدا شدن و آزاد شدن من مصدر الاستفعال استدراک دریافتن
استمساک چنگ در زدن استهلاک نیست کردن استرکاک ناخوش شمردن
من مصدر الافعلال ارمکاک سخت سرخ شدن چنانکه بسیاهی مایل باشد من
مصدر الافعیلال اصمیکاک واحبیکاک گیاه آور شدن و سبز و سیراب شدن
گیاه من مصدر الافعنلال استنکاک تاریک شدن من غیر المصادر
اراک درختی است ارک مکانیست افک دروغ افایک جمع او
افاک دروغ گو و کردانندهٔ اریک رود خانه بستن ارایک تختهای کوشکها
اولیک ایشان املاک ملکها و فرشتگان آذناک که در قرآن آمده است
بمعنی ادخل است اعفک وانوک آبله اصبک آنکه زانوهای خود بر هم
زند در وقت رفتن ادراک در قرآن آمده بمعنی دریافت و در رسیدن
اوداک آدمیان و خلق اوسک شتاب کرد و نزدیک شد و زود شد اباک
تراکه مردی بفتح کاف و بکسر کاف تراکه زنی انکیت بالفتح همیشه انکت
خورد کوشش و بی کوشش انکبه سرپ یعنی قلعی باب الالف

مع اللام

مع اللام من مصدر الثلاثي المجرد اجل جنایت وجرمیه کردن وبر انگیختن شر
ومهلت وبتشدید بزرگ افول فرو رفتن ستاره اکل واکال خوردن امل
امید داشتن اهل سزاوار شدن وکدخدا شدن وخوگر شدن اصل در
شبانگاه رفتن اول وایال بازگشتن وبصلاح آوردن وسیاست کردن
وغلیظ شدن من مصدر الباب الثاني الّ والّه والیل نالیدن بیمار
ومتغیر شدن وفاسد شدن وبشتاب رفتن ودرخشیدن وال مخففه بمعنی
نیزه هم آمده والیل آواز کردن ابر را گویند امال بزرگی یافتن ازل
تنگ شدن وبازداشتن وعیب کردن ازل دروغ گفتن من مصدر
الباب الرابع ابل ایستاده شدن در چرانیدن شتر اجل درد پیدا کرد
من مصدر الافعال انجال بخیل یافتن کسی را وبخیل شدن وبخیلی نسبت
کردن ابدال بدل کردن ابسال بخواری درگذاشتن وگرو کردن وبگرو
دادن وحرام کردن وسلامت داشتن ابطال باطل کردن وباطل
داشتن ابقال باگیاه شدن زمین اتقال شتر را پای بند کردن وگذاشتن اهبال
وسر پستان شتر بسته گذاشتن اتبال فانی گردانیدن اثقال گران
کردن بوزن وگران شدن وبار کردن وگرانبار شدن افال مخالفت
کردن اثکال بی فرزند گردانیدن وناپدید کردن فرزند اخبال وا[illegible]
شاد کردن اجزال تمام کردن بخشش اجعال نر جستن سگ ماده اجفال
دویدن شتر مرغ وگریختن از چیزی وشتاب کردن وبدر بردن
باد چیزی را اجمال حمله کردن وخوبی کردن وبسیار شتر شدن و[illegible]

آبستن کردن احقال پراکنده برک آوردن درخت اجخال ببر بردن اندوه
وغیرآن دشرمنده کردانیدن ودراز شدن کیاهی که آنرا حمص کویند وبسیار
کیاه شدن زمین احکال مشکل شدن اخضال ترکردن اخمال کم نام کردن
ادخال درآوردن ودربردن اذبال بژمرده وناقص کردانیدن اذهال
مشغول کردن ارجال بیاده کردن ارحال راحله بکسی دادن ادعال سخت نیزه
زدن ارذال فرومایه کردن ارسال فرستادن وفروگذاشتن موی ارقال
بشتاب رفتن شتر ازمال حصین یافتن وبیوه شدن زن وبی توشه
ماندن اسبال فروگذاشتن شلوار وغیرآن وباریدن باران وبدر
آوردن زرع خوشه را اسمال کهنه شدن جامه اسهال شکم راندن و
بزمین درشت رفتن اشبال مهربانی کردن وبچه زادن شیر درنده وصبر کردن
زن شوهر مرده با فرزندان خود که شوهر دیگر نکند اشعال آتش افروختن
وپراکنده ریخته شدن آب وخون از چیزی اشکال مشکل شدن وبمعنی نوشیده
شدن ورسیدن خرما وانکور هم آمده اشمال بجانب شمال شدن ودیر جنبدن
اطفال با بچه خود رفتن اعوال واو یلا کردن وحریص شدن وزاری
سخت کردن ادعال وارغال کیاه شور برآوردن زمین وشیر دادن
زن وکم شدن شیر از چراگاه اعجال شتابیدن اغفال خردمند کردن
وسخن دریافتن کسی را اجمال کار بستن بچیزی وکار کردن اغزال
بر بزه کور رفتن آهو بره وکردانیدن دوک جرخ اغفال غافل کردانیدن وفرو
گذاشتن افضال فضل وبخشش کردن ونیکوئی کردن وافزون آوردن

اقبال پایندانی کردن ورود بسوی چیزی آوردن وروی کسی بسوی چیزی آوردن
وسعادتمند شدن امحال شتر بکسی دادن اسدال فرو گذاشتن اقیال
بکشت دادن وراندن کسی را اقفال قفل کردن وخشک گردانیدن
اکفال پایندانی چیزی کردن انسال انزال نشدن در مجامعت اصهال
رطب شدن خرما افسال فاسد کردن مال وبعیب صرف کردن آن وبچه
انداختن و دوشیدن اسجال پر آب کردن دلو و چیزی را بخشیدن
و مباح کردن اکمال تمام کردن امحال قحط سال وخشک سال شدن و در
قحط شدن امهال زمان دادن انحال ضعیف ولاغر شدن انزال
فرو فرستادن و فرود آوردن امعال سخن چینی کردن و یکسال دوبار
زائیدن گوسفند انسال پشم یا موی یا پر انداختن حیوان انعال
نعل بستن ومخالفت کردن انصال از نیزه سنان و پیکان از تیر و شمشیر
از دست بیرون کشیدن انهال شربت اول دادن و سیراب کردن
اهمال فرو گذاشتن ایجال ترسانیدن اکال خورانیدن طعام دادن
و سخن چینی کردن ایغال دور شدن و بشتاب رفتن ابلال به شدن
زخم و از بیماری خلاص شدن و ترساختن اثلال صلح فرمودن و صلاح
آوردن و بسیار پشم شدن اجلال بزرگ داشتن احلال فرود آوردن
و حلال کردن و از ماههای حرام بیرون آمدن و در ماههای حرام رفتن
و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شیر در پستان و کینه تیز
خوردن شتر را ادلال با زهیدن و کرشمه کردن و حمله بردن اذلال

لغزانیدن ونیکویی کردن وحمله بردن وبخشیدن اسلال دزدیدن و
علت سل آوردن وشمشیر کشیدن ورشوت دادن اشلال جنگ کردن
اصلال کنده شدن گوشت اضلال بیراه گردانیدن وگم کردن وباطل
کردن وضایع کردن ودفن کردن مرده را اطلال بلند ایستادن وبلند
شدن وبر چیزی واقف شدن وباطل کردن خون اظلال سایه افکندن
وسایه دار شدن اعلال بیمار کردن اغلال بند در کردن نهادن وخیانت
کردن وغله آوردن زمین واز غنیمت چیزی دزدیدن افلال بزمین
باران نرسیده ایستادن وضایع شدن مال اقلال اندک کردن ودرویش
شدن وبرداشتن اکلال مانده کردن وبستن زبان در وقت سخن
گفتن وبکمار بدن املال از چیزی بچیزی ملول کردن ورفتن وهویدا بودن
اهلال ماه نو دیدن ونام چیزی برون آوردن وآواز برداشتن ابلال
حاجت روا کردن انضال در شبانگاه واشدن انهال زن زدن
ودر بردن چیزی در چیزی من مصدر الافتعال ابتذال کهنه شدن وکهنه
داشتن وکهنه کردن وبخشش کردن ابتقال تره وگیاه خوردن ابتهال
زاری کردن اجتذال شاد شدن اجتعال کرد انیدن احتمال برداشتن
وباردار شدن وبار بر نهادن وحمله بردن واز کسی ناملایم فرو بردن
واز منزل شایسته گشتن چیزی را احتبال بدام شکار کردن احتفال
جمع شدن وبر شدن وآشکارا شدن اختبال کم خرد وناقص کردن اختزال
بریده شدن واز میان بردن اختلال در رفتن ودر آوردن اختلال بی اندیشه

چیزی گفتن وابتدا کردن وپای کسی گرفتن وجمع کردن ملخان جهت بریان
کردن وپیاده شدن ارتحال ازجای برداشتن وبجائی رفتن ارتمال
برداشتن جامه اشتعال افروخته شدن وآشکارا شدن سفیدی در
موی اشتغال بکاری درشدن اشتمال کرد فرو گرفتن وجامه درخود
گرفتن وبربالای چیزی درآمدن اعتدال راست شدن ومیانه شدن
اعتزال بیکسو شدن اعتقال بند کردن وبسته گردانیدن زبان را وبنیزه
درمیان ساق ورکاب فرو بردن اعتمال کار کردن اغتسال شستن
اغتفال غافل گرفتن کسی را وبیخبر شدن افتعال ازخود فرا یافتن دروغ و سخن
لاف اقتبال نو گرفتن کار وازسر گرفتن چیزی اقتتال بایکدیگر کارزار
کردن وکشتن عشق کسی را اکتحال سرمه درچشم کردن اکتهال
بکهولت رسیدن وتمام عقل شدن وتمام رسیدن گیاه اکتهال امتثال
بجا آوردن فرمان انتبال نیک راندن شتر انتتال ازمیان
گردهی بیرون رفتن انتحال سخن کسی برخود بستن وخود را بچیزی بستن
انتخال برگزیدن انتشال برکشیدن گوشت از دیگ انتضال تیر انداختن
انتعال کفش درپا کردن انتفال ازچیزی بیزاری کردن انتقال ازجائی
بجائی رفتن انتهال بغنیمت گرفتن چیزی را ازکفار اتصال پیوسته
شدن اتکال اعتماد کردن ازدیال منیت کردن اجتیال برگزیدن
احتیال حیله کردن وحواله پذیرفتن اختیال کردن کشتی کردن وجیال
گردن اشتبال ازجای برداشتن وبرداشتن شتر دم خود را

اغتيال ناكه بكشتن وبزرك و فربه شدن وبرفتن چيزي ازچيزي اقتيال
بكفتن وچكونكي خودكسبي نمودن اكتيال بكيل پيموده ستاندن اهتيال ترسيدن
ابتلال ترشدن وبرباد شدن احتبال بزرك شدن اختيال زيان شدن
وبهم افروختن وبيازمند كشتن ولاغر وضعيف شدن استيلال بركشيدن
شمشير وتيغ اعتلال بالا شدن وعلت مند شدن وبهانه آوردن وباز داشتن
علت وجهة آوردن اعتلال بسته شدن اكتلال درخشيدن وكماريدن
استلال هيزم درشيب آتش كردن وروان وشتاب رفتن اميكال خورده
شدن ايتال ساختن چيزي من مصدر الانفعال انجدال برزمين افتادن
انخفال شتافتن وازبن بركندن ومنبت شدن اندمال ازبيماري
به شدن وخوش شدن جراحت وپوست برآوردن جراحت انذال
بكرديدن انفعال تافته شدن وبكرديدن وشرمنده شدن انفصال
جدا شدن انخزال بريده شدن انسجال ريخته شدن آب انسحال روان شدن
سخن انهمال ريختن آب انثيال وانهيال ريخته شدن انزيال جدا
وواشدن انزمال سبك ازجاي برآمدن انحلال كشاده شدن انسلال
ازميان چيزي بيرون آمدن انشلال روان شدن انغلال درميان
چيزي شدن انفلال شكسته شدن انخلال كماريدن وخنديدن ودر خشيدن
انهلال ريخته شدن من مصدر الاستفعال استبدال بدل كرفتن ازچيزي
استبسال خود را درهلاكت انداختن استنبال بيار شدن پيچ خرما از
آب دادن استعجال بعجز جستن ودرآمدن درسباع ماه استهلال

نادان شمردن استحمال برداشتن خواستن استرسال خوکر شدن و گستاخ
کردن و گستاخ شدن و فرو هشتن موي استنعال سر فنيدن و در شب
آواز کردن زن استهمال آسان شدن استعجال شتافتن و شتافتن
خواستن استعسال انگبين خواستن استکمال کار خواستن و کار — کار
داشتن چيزي استغسال شستن خواستن استنحال نر خواستن استفشال
ناکس شمردن استقبال پيش باز رفتن و رو بچيزي آوردن و پيش رفتن
استقتال مبالغه نمودن در حرب و خود را کشته خواستن استمهال
مهلت خواستن و انتظار کشيدن استنبال پيش شدن و مهيا شدن براي
کاري استنزال فرو آمدن خواستن استکمال تمام شدن و تمام شدن خواستن
استنفال بخشش و غنيمت خواستن استبسال نامناسب آمدن هوا و هر چه
باشد و گوسفند ماده نر طلبيدن استيصال از بيخ کنديدن و موي کشي موي
کنديدن استبلال از بيماري به شدن استجلال طلب جلال کردن استذلال
خوار کردن و خوار شمردن استظلال سايه گرفتن استغلال از جاي غله
گرفتن استقلال اندک شمردن و بخود بکاري ايستادن و از جاي برداشتن
و براه خود گذاشتن استملال غمگين شدن استهلال ماه نو ديدن
و گريستن کودک خورد و ريختن باران من مصدر الافعلال اصلال سخت
شدن اشعلال سفيد موي شدن و در هم پيچيدن اخضلال تر شدن ابذلال
خسبيدن باي من مصدر الافيعلال اصميلال سخت شدن و در هم پيچيدن
اخضيلال بر بر شدن شاخها و درختها و برگهاي درخت اخرنقق بلند

شدن ائتلال راست شدن و راست ایستادن و آرمیده دست شدن
من مصدر الافعلال استغلال و اربغلال بالیس شدن ارمعلال روان
شدن آب از دهن و راه راست رفتن اشمعلال شتافتن و برآ کننده
شدن افذعلال دشوار شدن احتبلال خشم کردن و برای کاری
مهیا کردن و راست ایستادن و در جنبش آمدن و دواحیدن مرغ
بر و موی حیدن اضمحلال نیست شدن افعلال از سختی سرما درهم رفتن
من غیر المصادر اجل وقت مرگ و مدت و وقت هر چیزی اجال جمع او
امل امید آمال جمع او انامل سرهای انگشتان اباطیل باطلها
اجیل جمع شده اجیل واگذاشته آجل آخرها و مدت دهنده
اجل زهرهٔ گاو وحشی و مهره عنق و جهت و جمع او اجال باشد
اجل جهت ابل شتر ابال شتران ابل و آبل استاد در کار و در مصلحت
کار شتر ایل راهب ابول و آبیل گروه مرغان ابابیل جمع او کما
قال الله تعالی و ارسل علیهم طیرًا ابابیل اثل زشت و درختیست بی
میوه و بعضی درخت گز را گفته اند اثل بسکون ثاء مثلثه اصل و بنیاد اثال بالمد
بزرگی بقدر و منزلت ادل شیر ترش غلیظ و درد کردن اسبیل
نرم و دراز موکه فرو هشته شده باشد اسیل خار درخت و خار گیاه و نیزها اکلیل
تاج و ابرو و منزلیست از منازل القمر و اکلیل الملک گیاهیست
اصل بیخ و حسب و بنیان اصول جمع او اصیل شبانگاه و خداوند
حسب و نسب بزرگ اصل و اصایل و آصال جمع شبانگاه اعمال کارها

اثقال کردارها اقیال بزرگان افال و افایل گوسفندان خورد و شتران خورد اثقال
اسباب و رختها و بارها و اثقال الارض گنجها، زمین را گویند کقوله
تعالی و اخرجت الارض اثقالها اسال اطوار و اثار اطرافیل شتر خورد
و گوسفند خورد ابدال بدلها و بندگان صالح اذیال دامنها و آخر
قوم ارمل بی توشه و مردی زن و سال بی باران اراَمل و ازمل آواز
و همبر و بمعنی بسیار اطریفل دارو نیست احمال بارها اشکال صورتها
و مانندها اجمال شتر نر ازمول آواز کننده اسبال ابها و دلوها، چاه
اسجیل نام درختیست اشافل شیبها و شتران خورد و کشیدن
پردها ابال ظرایف که در وی شیرهٔ انگور کنند اهل منکوحه و جای ظرفیت
معمور و طایفه و سزاوار ایل آب غلیظ چرکین و شیر غلیظ آبل جمع او و ایل بمعنی ایل
هم آمده ایل آنکه دندان پیشین او کوتاه باشد یا کج اسول آنکه شکم فرو هشته
باشد اوّل پیشین و ابتدا ایل بز کوهی و گردن انجل بزرگ شکم
انغل آنکه دندان پیشین زیاده دارد اجدل آنکه یک دوش او
بلندتر باشد و چرخ اخیل آویخته گوشت و پرنده ایست که خطهای سپید
دارد امثال قصهها، مشهوره انفال غنیمتها که از کفار گیرند و سنتها و زیاده
چیزی اراذل زبونان و ناکسان اغلال غلها آهن که بر گردن مردم اندازند
و آبهای روان انکال بندها احوال حالها اهوال ترسها اوایل جمع اول آیت
اوعال پشتهای زمین و بزان کوهی و نر وحشی و مردم قوی اماثل برگزیدها
ارجل پایها و او جمع رجل است ارجل بزرگ پای و آنکه یکپایش سفید باشد.

ال خدا تعالی و پیمان و خویش و همسایه ال و الال حربهای نیزه و این هردو جمع الّه اند

ایل خدای تعالی و ازینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بنده خدای آل بالد

تابعان و اهل خانه و شخص و فرزند و اهل دین و مثل سراب بیابان که در

اول و آخر روز دیده شود و چوبها خیمه و الاچق که بران راست کنند و بمعنی

معنی جمع آله ارذل العمر که در قران آمده است یعنی زبون ترین عمر که آن

زبونی و فرتوتی است ارغل و اغرل آنکه او را ختنه نکرده باشند

و اغول فراخ را هم گویند اعدل داد دهنده تر و راست تر و میانه تر

امثل راست و فاضلتر اصطبل آخر اسپان احلیل سوراخ ابرد

سوراخ پستان و بدر آمدن مکان بول اسرائیل یعقوب پیغامبر علیه

السلام اسفل پائین تر الال کوهیست در عرفات احیل بددل

اخیل مردی که در خیال دایم باشد و نام مرغیست که او را شقراق

گویند اطلال نشانهای سرای و بدنها اشکل سرخ چشم و سرخی که با

سفید باشد و نام درختیست و آنکه تهیگاه او سفید باشد و شبیه تر و دشوار تر

آکل خورنده اکل روزی و میوه و نصیب و عقل و رای و نرم و ناز

و اکل بسکون کاف نیز بهمین معنیست اکیل خورنده و خورد دهنده و هم سفره

اشهل میش چشم اعزل مرد بی سلاح و ابر بی باران اعقل خردمند

تر و اسپی که پایش خم باشد اقبل میش آمده و آنچه از چشم برآید

اعزل لنگ زشت و شل سیدست اغزل بتشدید لام آنکه ران

و سرونش لاغر باشد ازل زمانی که ابتدا نباشد اطل و اطل

میان بستان که بالان سرون می باشد اطال جمع اطل است و ابطال
نیز جمع اوست اکال مهتران قوم اکال خارش اکال خوردنی ارسل
کوه ریگ و نام موضعیست اهل جایی که درو اهل شخص باشد اهبل
ثمر درخت عرعر ابل سخت شوخ و فاسق فاجر افل شمشیری که درو
رخنه شده باشد افکل لرزه ارجل شتر و اسپ سفید پشت
و گوسفند سیاه پشت اکحل آنکه پلک چشم او سیاه باشد و سرمه
در چشم کرده و رگیست در دست که فصد آن میکنند اعصل کژ
دندان و کژ ساق اغیل ذراع سخت محکم و ذراعیست که دور باشد
از پهلوی او انجل رگیست که در اسپ و شتر می باشد انجل فراخ
و فراخ چشم اهدال آویخته لب اثول دیوانه احول کژ چشم امیل
بی شمشیر و آنکه بر پشت اسپ نتواند نشست و میل کننده تر
اغفل غایب شده اکمل تمام تر افضل افزونتر و بهتر افاضل جمع
اجمل نیکوتر اشغل مشغول تر اجل و اجلال بزرگتر اقل کمتر اضل گمراه
تر انجیل کتاب خدا تعالی که بر عیسی علیه السلام فرود آمده است
ازمیل نشکرده کفشگران الیل شب سخت تاریک اخیل اشتری
که غلاف ایر او بزرگ باشد انکول و انکال خوشه خرما باب
الالف مع المیم من مصدر باب الاول من ثلاثی المجرد ام
آهنگ کردن و در میان سر زدن و سر شکستن چنانکه تا نزدیک دماغ
شکسته باشد و مادر شدن و امامت کردن اَمَم نزدیک من مصدر الباب الثلاثی

اثام جزای کناه دادن ادم نانخورش دادن وخوکردن ارم
خوردن وبرسر دندان کرفتن ایم وایوم بی زن بودن مرد وبی شوهر بودن
زن ایام دود درکدوی مکس کردن برای عسل کرفتن اتم کامل شدن
ازم بدندان کرفتن ودندان برهم نهادن وبچیزی بوستن ودرسمان
تابیدن ونکاه داشتن من مصدر الباب الثالث اثم واثم کناه
کارشدن اجم ناخوش شمردن احم خشم کرفتن وکرشدن الم دردمند
شدن من مصدر الافعال ابرام استوارکردن وملول کردن ابهام بوشیده
کداشتن ودرجستن اتخام واتشام ناکوارشدن طعام وناکوار
آمدن انجام بیوسته باریدن اتهام بکرمای سخت رفتن وبموضع
تهامه رفتن احجام بازایستادن ازکاری وبددلی کردن ایلام درد
دادن وورم کردن احدام بشتاب رفتن وبازایستادن اجرام
جرم کردن احشام بزرکی ازکسی خواستن احرام حرم کرفتن ودرحرم شدن
ودرماه حرام شدن وبازایستادن وبازداشتن وحرام کردن
احکام استوارکردن وبازداشتن افرام برکردن طرف اخدام
خادم کردن کسی را وخدمت فرمودن ادغام لجام دردهن اسب
کردن ودربردن چیزی درچیزی ازتام چیزی برانکشت کسی
تاآنچه باوکفته باشی یاد دارد ازنام بانک کردن شترچنانکه دهن
بازنکند وبانک کردن رعد ارزام همیشه بودن اسجام ریختن
ارغام خوارکردن وبخشم آوردن وبخاک رسانیدن بینی ارزام

برنده ساختن بول استقام بیمار کردن اسلام مسلمان شدن وخواری گذاشتن
وگردن نهادن وسلام کردن وچیزی بکسی سپردن ودر سلامتی آمدن
وپیشی گرفتن درکار اسنام بلند شدن وبلند گردانیدن اسهام قرعه
انداختن اسحام خداوند بذل بسیار شدن اشحام فاسد شدن وتمام شدن
ومتغیر شدن اقصام چوب وعلف بچاروا دادن اضرام درویش
شدن احزام آتش در هیمه زدن اطعام طعام دادن اظلام تاریک
شدن ودر تاریکی شب رفتن اعتام در وقت نماز خفتن شدن
وکار بر کردن اعجام نقطه زدن حرف را وبی اعراب گذاشتن
اعدام نیست کردن ودرویش شدن وبگردانیدن چیزی از چیزی
اعصام چنگ در زدن اعظام بزرگی کردن وبزرگ شدن اغلام
غلام بارگی کردن وتیز شهوت شدن اعلام آگاهانیدن ونشان
کردن وجامه را علم کردن یا علم در جامه انداختن در وقت بافتن
اعزام هلاک گردانیدن وحریص کردن وتاوان گردانیدن
وناشاعر یافتن افصام بازایستادن افخام بزرگ گردانیدن
افدام بسوراخ لؤلؤ ابریق چیزی نهادن تا آب بیرون نیاید ورنگ
کردن جامه را برنگ سرخ وسبز افعام پر کردن افهام در یابانیدن
اقهام بازایستادن از طعام وکریه وناخوش شمردن ووا شدن
ابر از آسمان اقحام در دبکسی رسانیدن وگشتی وچیزی بجور
آوردن اقدام درکار پیشی گرفتن ودلیری کردن وخراشیدن خسته

انزام پرورد بزبز براي ايغزی اقسام سوکند خوردن ارام وازام
بکراهیت بکاری داشتن ونواختن وبخشش کردن ازکام
بعلت زکام مبتلا کردانیدن اکرام بزرگ کردن وبزرگ داشتن ونواختن وبخشش کردن
اکتام برکردن ظرف اکهام حیره شدن چشم الجام لکام براسب
کردن الحام کوشت دادن وچیزیرا طعمهٔ چیزی کردانیدن و
برکوشت داشتن ودانه برآوردن کشت الزام لازم کردن
وفرود آوردن سخن برکسی القام لقمه کردن الهام دردل انداختن
وفهمانیدن الذام باذال معجمه حریص کردانیدن الجام والیستادن
سرما وباران انعام نعمت دادن وچشم روشن کردانیدن وکسی را
بلی کفتن ابرام سخت پیر شدن ایتام درخشیدن ونکریستن
اندام وواجب کردانیدن ایضام کوشت برخوان وطبق ومثل
آن نهادن ایلام مهمانی عروس کردن ایهام درغلط انداختن ودر
کمان انداختن وفرو کذاشتن آیتی از قرآن ومثل آن وترک
کردن چیزی اتمام تمام کردن وتمام شدن آبستنی زن وغیر
آن اجمام برکردن پیمانه ونزدیک آمدن وآسایش دادن
احمام تب آوردن وغمناک کردانیدن ونزدیک شدن
اشمام بو پایانیدن وسربرداشتن درراستی کردن وعدل نمودن و
مني کفتن سخن اصمام کر کردن وکرشدن وکر یافتن کسی را اعمام خداوند بسیار
عم شدن اغمام ابرناک شدن آسمان اکمام شکوفه آوردن درخت و

وجامه را آستین کردن الام فرو آمدن وفرود آوردن وگناه صغیره کردن
ونزدیک ببلوغ رسیدن اهام غمناک شدن اثیام گناهکار گردانیدن
ایلام خوکردانیدن وایلام دردمند کردن ایتام دوزاییدن بیک شکم
ارئام مهربان گردانیدن ودوا کردن اشیام بشام رفتن افام فراخ گردانیدن
من مصدر الافتعال ابتسام نرم خندیدن اجترام جرم کردن وبار خرما بریدن
احتجام حجامت کردن احترام سخت گرم شدن وزبانه کشیدن آتش و
برجوشیدن دل از خشم وسرخ شدن احترام حرمت داشتن در پوشیدن
جامه وسلاح احتشام بزرگ داشتن وباخدم وحشم بسیار بودن اخترام
بریدن احتطام فروشکستن چیزی را وفرو شکسته شدن احتکام حاکم کردن
احتلام بخواب انزال منی کردن وخواب دیدن اختتام آخر کار ما کردن
اختصام دشمنی کردن ادّغام تکیه کردن بر چیزی ودر بردن حرفی در حرفی
ارتسام فرمان بردن وصورت بسته شدن در چیزی ومهر کردن ارتطام
در گل ماندن ودر کار سخت گرفتار شدن ارتکام برهم نشستن ازدحام
انبوهی کردن ازدقام والتقام والتهام ناخاییده بحلق فرو بردن استلام
بوسه دادن وبسودن ودر برگرفتن حجر الاسود استهام بایکدیگر قرعه زدن
اصطدام بهم باز کوفتن اصطرام بار خرما از درخت بریدن اصطلام
از بن بر کندن اصطلام راست ایستادن اضطرام زبانه زدن آتش
ودویدن اسب اطعام مزه یافتن اصطلام واظلام واطلام هر سه
بستم کردن نهادن اعتزام آهنگ ونیت کردن [illegible] جنگ در زدن

وباز ایستادن اغتنام تمام شیر خوردن بچه از پستان مادر از درام ناخاییده
بحلق فرو بردن طعام اغتلام سخت شهوت شدن اغتنام غنیمت گرفتن از
کفار اقتحام بجور در رفتن و درگذشتن و زبون داشتن و غلبه کردن اقتثام
بخشش کردن و سوگند خوردن اکتتام پوشیدن التثام دهن بند بستن
و بوسه دادن التحام بهتر شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ التطام
بهمدیگر زدن موجهای دریا التدام سخت جنبان شدن و سینه خود را
کوفتن زن در مصیبت التزام بخود گرفتن کاری انتظام ترتیب شدن
کار و بهم وا پیمودن و بهم باز دوختن انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام
بانگ کردن ابر و رعد و مثل آن اهتشام دوشیدن اهتضام ستم کردن
و از حق کسی چیزی کم کردن اتخام ناگوار شدن ارتسام خود را بچیزی
نشان کردن اتهام تهمت نهادن ابتیام گوسفند نیمه را کشتن و
نیمه گوسفند ماده را گویند که در خانه نگهدارند و دوشند و بچرا نبرند
استیام در بیع سخت گیری کردن اعتیام برگزیدن و مال برگزیده
گرفتن احتمام جاه رفتن و تمام خوردن اشتمام بوییدن اصطدام
بهم آمدن اعتمام عمامه بر سر بستن و برجای رسیدن بیان اغتمام
اندوه خوردن اقتمام برو فتن خانه و غیر آن و خوردن و بشمار داشتن
و کوشیدن و شفقت داشتن و اندوه خوردن و از دام یا تنگ بر داشتن
و جست رفتن اقتدام نانخورش در رفتن خوردن اقتطام حصار کردن
... پیشوا گرفتن ... با یکدیگر پیوستن من مصدر الانفعال انطلام

وا نخرام رخنه شدن انصرام بریده شدن انفصام شکسته شدن انسجام
وا نقصام ریخته شدن انثرام ریخته شدن وشکافته شدن انخدام بریدن شدن
شدن انحطام شکسته شدن وخم شدن انهدام ویران شدن انقحام درآمدن
انقسام بخش کردن انبرام محکم شدن واستوار شدن انهزام گریخته شدن
انهضام گواریده شدن انظام بهم آمدن انغمام غمگین شدن انهمام
گداخته شدن انتشام درر فتن در چیزی من مصدر الاستفعال استبهام
بسته شدن و پوشیده شدن استخرام بایغر جستن درآمدن حیوانات
استحکام استوار شدن استخدام خدمت خواستن استلام کردن
نهادن و چیزی بکسی رسانیدن وسلام کردن خواستن استعجام بسته
شدن وسخن عربی درمیان فارسی درآوردن و وا ایستادن استعظام
بزرگ شمردن استعلام آگه کردن خواستن وخبر پرسیدن استغرام
تنگ گرفتن زن فرج خود را بدارو استغنام بغنیمت داشتن استفهام
فهمیده خواستن استقدام در پیش شدن خواستن استقرام یغر شدن
شتر جوانه استهکام تکبر کردن وسخر گرفتن کسی را استقسام بخش کردن
خواستن استکرام بزرگواری بدست آوردن استلحام گوشت خواستن
استیخام ناموافق آمدن هوا وناگوارنده یافتن استیسام نقش بر
دست کردن خواستن استیضام ستم کردن استذمام کار مذموم
کردن استتمام تمام کردن خواستن استحمام با آب گرم چیزی
را غرق کردن استعمار بنا را عمارت کردن خواستن من مصدر الافعلال

ادهمام سیاه شدن وسیاه نمودن چیزی از غایت سبزی وسیرابی
ارثمام سیاه شدن لب بالایی ادلمام سیاه شدن من مصدر الافعلال
ادهیمام سخت سیاه شدن از غایت سبزی وسیرابی واز ینجاست قول
حق تعالی که مدهامتان ارثیمام سفید شدن لب بالایی اصحمام
زرد شدن من مصدر الافعلال اخرنثام لاغر شدن ومتغیر رنگ شدن
وتکبر نمودن احرنثام واحرنجام وارعرام فراهم اخرنطام خشم گرفتن وگردن کشی آمدن
کردن من مصدر الافعلال ادلهمام سخت تاریک شدن اضلحمام برپای
ایستادن اخلحمام جمع آمدن وتکبر کردن ادرهمام افتادن از غایت
پیری وسخت پیر شدن اذربیمام غضب کردن ازلیمام پشت
کردن ورفتن وراست ایستادن وبلند شدن روز اطرهمام جوان میان
بالا ونیکو شدن اطلحمام تاریک شدن وکردن کشتی کردن کردن
اسلهمام دیگرگون شدن رنگ اطرحمام کردن کشتی وجوان خوش
شکل شدن من غیر المصادر قال الله تعالی الم ذلک الکتاب
بدانکه حروف هجا که در اوایل بعضی از سورهای قرآنیست می شاید
که اسماء همین سورها باشد که افتتاح ایشان بدین حرف کرده شده
است ومی شاید که هریک حرف را اشارت بصفتی از صفات
خدا تعالی باشد بمقتضای مناسبت تمام چنانکه الم که الف اشارة
است بالله ولام اشارت بلطیف ومیم اشارت بمجیب که
تقدیرش چنین باشد که الله لطیف مجیب وکهیعص که کاف

اشارت بکافی باشد وها اشارت بهادی ویا اشارت بیقین وعین
اشارت بعلم وصاد اشارت بصادق ومی شاید که اشارت بذکر
معنی باشد که وما یعلم تاویله الا الله الم درد الآم جمع اوالیم
درد رسانیدن ارم نام شهریست ونام پدر عاد وستعمل شده است
بباغ وبهشت انام مردم وخلق اکتم ناقص خلقت اکتم فراخ
اشکم ومرد سطبر شده از طعام اغثم موی که سفیدی او زیاده از سیاهی
باشد اصرام واصارم پوست وروی زمین اُدْم جمع اُدْم بضم الف
وسکون دال مهمله آهوان سفید کردن ومرد دراز کردن ام مادر ویار
واصل وعلمی که درمیان لشکر میدارند وجایی ومهتر وام القری که
درقرآن آمده است یعنی اصل القری ام یعنی راه بزرگ وگفتار
ام الدماغ جایی که مغز سر درو باشد النیام بیابان دور ام البیض شترمرغ
اسقام بیماریها احشام حشمها اجرام واجسام تنهای چیزها اعوام سالها ارقام
خطها اقسام بخشها احلام خوابها اخدام یاران ودوستان وخانهای
آهوان ایام روزها وبدانکه مراد بایام معلومات که درقرآن آمده روز
اوایل ذی الحجه است ومراد بایام معدودات ایام تشریق است
وآن پنج روز است یکی روزی که پیش از روز اضحی است و
آن روز عرفه است ویکی روز اضحی وسه دیگر که بعد از روز اضحی باشد
وبقول اصح همین سه روز ایام تشریق است ایم مار ومرد بی
زن وزن بی شوهر ایوم باران ایام روزها جمع یوم اصنام بتهای

بخشی از زمین اقالیم جمع او انعام چهارپایان اناعیم جمع الجمع وگاه باشد
که اناعیم بمعنی مفرد آید کما قال الله تعالی و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم
مما فی بطونه ای بطون الانعام اقنوم اصل اقانیم جمع انجم ستارها
اسم نام اطرم حصار اطارم جمع او اریم کی ارم سنگ اثم واثام بزه
و گناه و عقوبت و عذاب و اثم بمعنی جرم هم آمده اثم و اثیم گناهکار اثوم
دروغ گوی اجم حصار و بیشه اجام جمع او و اجمه با ها نیز آمده است
اثم درخت زیتون احم گروهها امیم سنگی که بدان سر کسی شکسته شود
امایم جمع او امم اندک چیز و میانه و نزدیک و دور و برابر چیزی اصحم
سیاه و زرد اصلم آنکه هر دو گوش او بریده باشد امام پیش
امام بکسر پیشوا و راه روشن و کتاب و لوح محفوظ و گوشهٔ از زمین
و چوبک بنایان که بدان بنا را راست کنند اشوم شکافته بینی اضاتم
گناهای بسیار بهم پیچیده و جماعات و او جمع اضامه ام با انتم شما گروه
مردان ایاکم شما گروه مردانید ایاهم ایشان که گروه مردانند ادم
گندم رنگ و پیغمبری که پدر همه مردمانست اوام گرمی تشنگی ابکم
گنگ ارقم ماری که برو نقطهای سفید باشد اراقم جمع او اراقم نام
قبیله هم هست اکم کوشها و پشتهای زمین و او جمع اکمه است
اکام جمع اکم و اکم جمع اکام ابزیم حلقه نقره و آهن و میل که در سر تسمه میکنند
و آنرا بزبان جیلی او زین گویند ابازیم جمع اخجم آنکه چشم او نهایت
سرخ باشد و فراخ اثرم شکسته دندان اثلم رخنه شده اجذم بریده دست

اخثم پهن بینی اخرم میان دیوار و بینی بریده و گوش شکافته اصجم
کژ دهن اعسم آنکه دست او خوشیده باشد اداراثم که در قرآن
آمده بمعنی آثا قلیم است یعنی گرانی کردید شما اعصم حیوانی که یکدستش
سفید باشد و یکی سیاه اقوم راست تر و درست تر اعلم دانا
تر و لب بالایی شکافته اقصم آنکه دندان او شکسته باشد و شاخ
او شکسته شود و درخت اکرم خورد انگشت اهتم دندان پیش
شکسته ابهم کرد و دلیر و نام شخصی است اهم سخت و ضرورت تر
اخصم ما رنر و نام شخصی است اخثم دراز بینی ادرم آنکه کعب او
پوشیده باشد بگوشت و آنکه دندان او ریزیده باشد و نام قبیله
ایست ادکم سیاه ارادم آهوان سفید و او جمع اریمه است
اخم سیاه و سرخ و ابر و خون و زهدان و سیاهی سر پستان و
خیک خم اسحم سیاه اساطم و اساطیم جفانها اسطم دریا اسلیم
رکیست که میان انگشت خنصر و بنصر می باشد اشایم شومان و نام بار کان
احم نام کوهیست و نام و بی و بمعنی کرد و استوار آید الوم شتر بزرگ
کوهان ادهم اسب سیاه و هر چیزی سیاه و قید ادا هم جمع اجم
گوسفندی که بی شاخ باشد و مرد بی نیزه و عمارت بی کنگره اعجم آنکه
سخن پارسی گوید اشم بلند بینی و کوه بلند اعم آنکه در پیشانی و در
قفا موی بسیار دارد اقدم بیشتر ازلام تخنها و نصیبها که در قمار خانه
گرو کنند اعلام کوهها و علمها و پادشاهان اکرم بزرگوار تر و بخشنده تر

اعمم فزارسنده تروعامتر الکمام آستینها وغلافها شکوفها اقلام
قلمها ونصیبها النعم توانکریها وخوشحالیها ارحام خویشیها ابهام انکشت نر

باب الالف مع النون من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد افن و افن
بفتح الفاء وکسرها کم خرد کردانیدن وکم خرد شدن وکم شیر شدن شتر وتمام
دوشیدن پستان وبی مغز کردانیدن جوز وناقص شدن ابن تهمت نهادن
ادن خوش عیش کشتن وآرامیدن واهسته رفتن اجون واجن واجن
ازحال بحال کردیدن واجن بمعنی کرفتن هم آمده من مصدر الباب الثانی
انن ایستادن اینان آمدن وسجامعت کردن این هنکام آمدن وماندن
شدن ابین وانان نالیدن وبودن اثنان واتلان کام نزدیک نهادن
دررفتار واهسته رفتن من مصدر الباب الرابع اذن کوش داشتن
ودانستن اذان دانایندن ودرکوش انداختن جز دکوش فرا
داشتن وکارخودرا واجب کردانیدن اذن دستوری دادن
اذن وازان نشاط وشادی کردن وخداوند نشاط شدن اسن
واسوان بیهوش ومتغیر شدن امن وامان وآمن وایمن شدن یعنی بی ترس
شدن من مصدر الافعال القان استوار کردن اتحان بسیار کشتن اجبان
بددل شدن وبددل یافتن کسی را اخزان اندوهکین کشتن احسان
نیکوئی کردن ونیکو دانستن احصان نکهداشتن وشوهر کردن وزن
خواستن واستوار کردن وحصار کردن وآزاد کردانیدن ادجان
پیوسته ابرناک بودن آسمان وایستادن احقان خوار وحقیر شدن

ادراك چركين كردن ادمان چيزي را پنهان داشتن وسستي كردن در
كاري و نرمي نمودن و در ساختن باكسي و بروغن چرب كردن و ترك
نصيحت كردن ارداد استين كردن جامه را و باريك شدن و هميشه
بودن تب ارسان سخت بستن برسن اذعان كردن نهادن و خوار
شدن و فروتني كردن اطعان برفتن داشتن كسي را و طعنه زدن
ارصيان استوار كردن ازكان اگاهانيدن ارهان كرو نهادن دام
كردن و در ترس و بيم انداختن ازمان ديرينه شدن و از كار كردن و در
همه زمان شدن ادمان دايم داشتن و دايم كردن اسخان گريان
كردن چشم اسكان آراميدن اسمان فربه كردن و خداوند فربهي ساختن
ارغان كوشش كردن و سخن قبول كردن و در طمع انداختن اخبان
در زير بغل گرفتن چيزي را اشخان و اجزان و اعطان زياده فراخوا باندن
شتر يكبار آب و اشخان بمعني گريه كردن كودك و بر گردن نيز آمده اعلان
آشكارا كردن اغصان پيوسته باريدن باران و شاخ برآوردن درخت
افتان بفتنه انداختن و آزمودن و سوزانيدن و برگردانيدن از
حق و عذاب كردن اقران طاقت داشتن و رام كردن و بلند برداشتن
و درمانده شدن از برستيدن چاروا اما كه بسيار شده باشد و بر شدن
و شكافته شدن و هل و پيوستن بچيزي اشدان بزرگ شدن بچه آهوي
ماده چنانكه احتياج بشير دادن نداشته باشد البان بسيار شدن
شير اتعان رفتن و سيراب شدن بوشتافتن و در رفتن در كاري

ددور درنکریستن امکان دست دادن وممکن کشتن اثنان کنده شدن
ایقان بیکمان شدن و بیکمان دانستن ایطان وطن کردن ابیان بچیزی
یاد کردن ایهان سست کردن ابیان مقیم شدن اجنان درآمدن بشب
ونهان کردن ودیوانه کردن وبزاری درآوردن ارتان تهمت نهادن
اتیان کار کردن بد رنک اصنان تکبر کردن وکنده شدن کوشت
وسخت غضب کردن اسنان تمام سال وبسیار سال شدن وبزرک شدن
وروئیدن ورویانیدن اطنان باآواز درآوردن روینه و سینه
ابعان بسیار کیاه شدن وبرشدن خیک اهنان کریانیدن
وآرزومند کردن اکنان دردل پنهان داشتن ایذان بیاکاهانیدن وعرض
داشتن سخن بکسی ایمان بکرویدن وامین شدن وامان دادن
وآمین کفتن من مصدر الافتعال اختنان بایکدیکر راست آمدن
احتجان بسوی خود کشیدن اختصان پروردن احتقان فراکرفتن
وازبن برکندن اعتنان بفکر ورای خود چیزی کفتن اختبان چیزی
بکنار خود برداشتن وبدست کرفتن اختتان خود را ختنه کردن
اختزان چیزی بخزانه نهادن اتطان وطن کرفتن اهتیان دختر نابالغ را
در زیر بغل کرفتن ادخان دود کردن ادهان بروغن چرب کردن ارقان
کریختن سبزه ونهان شدن او وناپدید شدن ارتجان آشفته شدن
کار ارتهان بکرو ستاندن اطعان نیزه زدن اصطفان بپشت پای
نشستکاه کسی زدن [illegible] چیزی بزیر بغل کرفتن وچیزی را کرد

فرو گرفتن اضطبان در بغل گرفتن چیزی را اعتجان خمیر گرفتن افتتان
در فتنه افتادن اقتران بهم وا پیوستن امتحان آزمودن امتهان
امتهان کهتر کردن و کهنه کردن و ضعیف کردن و خوار کردن و خدمت
کردن اتزان سنجیده ستاندن چیزی را اختیان خیانت کردن و
ناراستی کردن اکتبان پایندان کردن ادیان بوام چیزی خریدن
التدان تر شدن ازدیان آراسته شدن اعتبان بنسیه چیزی خریدن و
بچشم حقیری شدن و چیزی مختار و پسندیده گرفتن و جای نرم و
نشیب پیدا کردن و دیدبان چیزی شدن و بچشم گرفتن چیزی
ایتمان امین داشتن کسی را استنان هر دو دست بیکبار بر داشتن
و انداختن و بنشاط دویدن و دست گرفتن اجتنان پنهان شدن
اطنان بتهمت نهادن افتنان گوناگون آوردن اقتنان بر سر کوهی
برآمدن اکتنان پنهان شدن امتنان منت نهادن و نعمت دادن
من مصدر الانفعال اندبان انباشته شدن من مصدر الاستفعال
استبطان در نهادن چیزی را و چیزی را بر چیزی در گرفتن استحسان
نیکو شمردن استرهان بگرو ستاندن خواستن استسمان فربه شدن
و روغن گاو و گوسپند خواستن استعلان آشکارا کردن استقران
نرم شدن استلبان شیر خواستن استمکان دست یافتن استیطان
وطن ساختن استیقان بیگمان شدن و بیگمان دانستن استحسان
و ستکنان پوشیدن استتار لاغر شدن استیذان دستوری خواستن

استئنان ماده خزیدن استیمان امان خواستن من مصدر الافعلال
ارثعان سست و نرم شدن و فروهشته شدن اقتیان درهم گرفته
شدن ارجحیان میل کردن و بکنار روافع شدن و بلند شدن و جنبیدن
دکران بوزن اطمینان آرام گرفته شدن افتنان سخت باریک شدن
و پیر شدن و کهنه شدن و سخت شدن اقتینان سخت پیر شدن اکیینان
فراهم آمدن و در گرفته شدن ارفتنان آرمیدن من مصدر الافیعال اخ[illegible]
سخت دراز شدن موی و سخت سبز شدن گیاه اخشیشان درشت
شدن من مصدر الافیعلال اشعیثان برآشفته شدن موی من غیر المصادر
اعجین آنکه علت استسقا دارد احجن کوزپشت اکون سرکوه
ارهبون که در قرآن آمده است یعنی پرستید مرا و اصل او ارهبونی بوده
است یا را حذف کرده اند جهة تخفیف و رعایت سجع اهون آسانتر
اذقان زنخدانها اعین فراخ چشم اقرن پیوسته ابرو الکن کندزبان
امتن آنکه بول باز نتواند داشت ازدان وازدن پنج استوار
ادن آنکه گردنش به دوشش فرو رفته باشد و مرد کوزپشت و جادوای
کمون اذن آنکه آب بینی او چکد آسن و آسن دیگرگون شده و آنچه
طعام و بوی او گردیده باشد اسن سال دراز تر احسن نیکوتر اسمن فربه تر
تر اسکن آرام گرفته تر اعلن آشکاراتر ایمن مبارک تر و جانب گرفته
راست ایامن جمع او ایمن بی ترس ابن قیر ابی اکحیل نهمان
در رهگذری امین دا و آجن آب متغیر شده بطعم و رنگ ام اکرونیت

وبدرستی این رنج وسختی وهنگام و ایون جمع این کوه وهرجا
وکجا و ناله کننده آن وقت و دریابنده و بغایت کرم ان انکه اتن
مردخوشوقت وخوش عیش اوان وقت الآن اکنون ازمان وقتها
اقران همسران اعمان واخدان دوستان اعیان بزرگان وچشمان
اعمان یاران ویاوران ودوستان ارکان جزها اغصان وافنان
شاخهای درخت اردبون واردبین زمان احدان همچون واحدان
جمع واحد است اسحوان برخورنده انثیان هردوخایه وهردوگوش
ابهقان مرغیست که آنرا جرجزی گویند اسکتین واسکتان
هردوطرف ابردان صبح وشام احمران گوشت وشراب اسدان
پردهای اندرون وجماعت جوانان که درمحافل متفرقه جمع شده
باشند ایمان سوگندها وقوتها ودست وپای راست آمنین
وآمنون بی ترسان اعلان آشکارا اشن ادمی اکنان پنهان خانه و
چیزهای که بپوشاندتن را ونگهدارد گرمی وسردی را اسنان سالها
ودندانها اجفان پلکهای چشم اهرن یک شترخرچین ایوان واوان
کوشک ودرگاه وصفه بزرگ وجمع او اواونست واواوین
احن واعن انکه به بینی سخن گوید ارقان علتیست که در آدمی پیدا
میشود که آنرا یرقان هم گویند وافتی است که درزرع پیدا میشود
آمان خوشه جزما ابن بفتحتین دشمنیها وبندهای که در چوبی
باشند واو جمع ابنه است اذن گوش واکه سخن هرکس شنود

اذان بانگ نماز اذین بانگ و پابیندانی کننده و آن مقدار جایی که آواز
بانگ نماز بدان رسد اذن پاسبان و دربان اذن آنکه گوش او
بزرگ باشد ولیان دو شخص سزاوار تر اولین پیشیگان الهان
سیل و شتر برست یا آتش غلبه اشطان ریسمان دراز اصفران طلا و
زعفران اعمیان سیلاب و شیر نرا فعوان مار نر اجوان واقحوان بابونج
و آن گیاهیست اثعبان روی بزرگ سپید خوب آلذان آن دو
کس الذین ابنا الاون اللامین بمعنی الذین است افورین
حادثها و سختیها بزرگ امتدان بغایت شور امران دردشبی و پیری
ایتجان و انیجان خمیر رسیده و برآمده اروثان سخت و دشوار و آواز
اهیفان اکل و شرب و فراخی و خوشحالی اهرمان گرگ و زاغ امیون
کسانیکه کتابت ندانند امتن شما که گروه زنا بینداثن و اوثان بتهای
غیر مصور اضغان کینها و عداوتها اران شادی اس خلق و خلق
پاره بله اسان جمع اوان وان هر سنی اذن این هنگام و او حرفست
اخصان گوشها و کنارهای زمین و جای استوار ایان هنگام احیان
هنگامها ارن خانه جانور وحشی و نوعی از جنازه آرن شادی کننده
ابان و ایان کی ایامن اینا نرا که گروه زنانند امین کسی که بر و اعتماد
باشند و ازو امین باشند و بی ترس شده و اسمی است از اسماء خدا
و مراد ببلد الامین که در قرآن آمده مکه معظمه است امن امین شونده
ایمان آرنده و فعل امر است مشتق از ایمان امان آنکه با او

امین باشند امون شتر یاده محکم امان زینهار و امانت امین
تخفیف هم اسم فعلست آمین بالمد جواب کو و دعای او قبول کن
آمّین بتشدید میم یعنی آمین کنندکان ارعن ستاننده وسست
دماغ اسطون ستونها و اوجمع اسطونه است اسوان بلند قد اسهران
سرکشی کننده و دوری سوراخ بینی ارون درختیست که ازان چوب
عصا کیرند افان خانهای سنک واوجمع افنه است ارجوان رنک
سرخ اردنان آواز سخت و دشوار ازهران آفتاب و ماه اسراین
اسرائیل اسماعین اسماعیل اعطان خفت جاهای شتران در کنار آب و
اوجمع عطن است اوابین توبه کنندکان اعجمین عربانی که در زبان
ایشان لفظ عجمی باشد اسنن بیخهای کهنه درختان و اوجمع اسنه
اردن بفتح و تخفیف دال کج سرخ کر از کرم آبی و پشم حاصل آید
اردنّ بتشدید نون مقدمه خواب و نام جوییست در شام احضان
بنده و خر اسودان خرما و آب اسمران کندم و آب اطیبان خورد و جماع
اجردان در روز باران زیاده باد ابیضان شیر و آب و رکی که در پستان
شیری باشد اجوفان شکم و فرج اخثیان بول و غایط همه الیاسین که در قرآن
آمده یعنی الیاس پیغمبر و اهل دین او همچون میکائیل که بمعنی میکال است
اعثیان آثار و علامت اماکن جاها افاین راهها و کوناکونها
اردون جمع آورد نست اتون واتون جمع آتش برافروخته
اجاجین لاوکها و مثل آن چیزها که در وی جامه شویند و اوجمع اجاجه است

ادیان دینها اثنان واثنین روز دوشنبه آتان ماده خر وسنگ کرد داستادن
کاه انگشت برلب جاه اتن واتین جمع باب الالف مع الواو
من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد آتو آمدن وبخشیدن وبردن
حاصل ملک اَذو فریفتن اسو دارو در جراحت کردن ودوا
کردن الو تقصیر کردن وتوانستن اَبُو رویانیدن من غیر المصادر
او بمعنی یا وبمعنی بل نیز آمده است اولو خداوندان اللا وبمعنی
الذین است وبمعنی آنها آمده واصل اللاون بوده نونش را جهة
خفت انداخته اند اوراو که درقران آمده فعل ماضی است یعنی باز
داشتند وبدر کردند اِدّراکو یعنی فراهم آمدند اخبتو فعل امرست
یعنی دورکنید امتازو که درقرآن آمده است فعل امرست یعنی جدا
شوید آوّ که درقران آمده یعنی جای دادند باب الالف مع
الهاء من مصدر الباب الاول من الثلاثی المجرد آوه غمگین شدن آه آه کشیدن
واندوه نمودن من مصدر الباب الثانی اَنه واَنوه نفس سخت کشیدن
من مصدر الباب الرابع ابه شناختن وخو کردن ودریافتن چیزی
که فراموش شده باشد اَمه واَمه بالمد والقصر فراموش کردن واَبله
بر آوردن من مصدر الافعال اشباه مانند شدن اکراه بجور کاری داشتن
انباه بیدار کردن انقاه از بیماری بهتر کردن کسی را واز جاه برداشتن
انجاه خداوند جاه وبزرگی کردن کسی را افقاه فهمیدن وفرمان بردن
ووفا کردن ابیاه باک داشتن وفکر داشتن از چیزی ارفاه بروغن

٤٣

چرب کردن و موی نتراشیدن همه روز او این منهی است شرعا اشکاه
مشکل شدن و در شک افتادن اعواه مال کسی را آفت رسیدن افهاه
کند زبان کردانیدن و فراموش کردانیدن من مصدر الافتعال اشتباه
پوشیده شدن و در شبهه افتادن اکتناه بنهایت چیزی رسیدن انتجاه
باز داشتن و برآمدن انتباه بیدار شدن اتجاه متوجه شدن ابلاه
بی عقل شدن و حیران شدن من مصدر الاستفعال استنفاه فهمیدن
خواستن و بوییدن بوی دهن خواستن استنداه فراهم آمدن و روان
شدن من غیر المصادر الله و اله خدای آله بالمد حیران و مدهوش واه
کشنده ابه اسم فعل است یعنی زیاده کن جز را و حدیث را انهاه
بفتح همزه و ها مع النون یعنی دور شدن است و او اسم فعلست اشباه
مانندها افواه دهنها و فراخ دهنی و دراز دندان ابله وارده کول اجبه
فراخ پیشانی اجله آنکه داغ سر دارد اسنه دیرینه اکمه کور مادرزاد
انه سخت نفس کشنده و آنکه چون از وی چیزی خواهند تنحنح کند از غایت
بخل آنه جمع او اسنه بزرگ دبر اشبه کاو دو رنک یا بیشتر و آزا بزبان
جیلی کلاچه کاو کویند باب الالف مع الیای من مصدر الباب الثانی
آبی و آوی ماوا کرفتن و ماوا بردن و بچیزی پیوستن الی آمدن
ابی کوشیدن و سر باز زدن اری شیب چیزی پیوسته شدن
اوی بضم همزه غلیظ شدن شیر من غیر المصادر اسی غمناک و پشیمان
شدن اصلی مردی که روان و چست باشد در کارها اعجمی آنکه عرب

نباشد و آنکه زبانش نکردد اري انکبین اُوْبی بیا اي فلان

دیکر دایی کدام و هر کدام ایای مرا اللائی آن مرد و بمعنی آنکه جمع

الذين آمده است اللتی سخن و احادیث و بمعنی آنزا و کار بزرگ

اللّایي واللائی آن مردان و آن زنان و او جمع الذي والتي هر دو

می آید و اللواتی نیز آسانی راهها و بوبهای چیزي اوي فراخ و ساز

و بخارش چیزي اولي خداوندان کما قال الله تعالی اولی اجنحة

مثنی و ثلاث و رباع اعادي دشمنان آبي سرکشی کننده آنی

و انی هنکام اطبی اهوان ادانی ظرفها اثنایي درفشهای کفشکران

اُفی بزرگ بینی اعالي بلندان و بلند مرتبکان ادانی نزدیکان اقاصی

دوران انسی آدمي و روي کمان که برابر زه است و جانب

راست مرکب که از انجانب سوار نشوند و جانب راست هر چیزی

اُناسی جمع او اربي شتاب و شادي و جستن کار بزرگ و بدی

ارابي جمع اثانی دیک پایها آمانی آرزوها و مرادها و تلاوتهاي

قرآن و دروغها اُمّی آنکه نوشتن نداند ایدي دستها و نیکوییها

و منتها و آنچه در قول خدا تعالی آمده که و لما سقط فی ایدیهم بمعنی پشیمانی

است اجنبی بیکانه اسافی جنکها و او جمع اسفینه است اقانی

کیاهیست که او را عنب الثعلب هم کویند افیحی تصغیر افحوانت

یعنی بابونه خورد افاحي جمع او اوافی جمع اوقیه است و آن کیل است

و بعضی فقها چهل درم را اوقیه کفته اند و جمع او اواقیه نیز آمده اداعی

جای روان شدن آب در مزرع اروي بزکوهی و بز وحشی اختشی خر اندري
وحشی اختشی مرد جوان و ریسمان و یکنوع جامه ایست اباری مرد
بزرک ایراذ ابی مرد بزرک کوش اتاري خراجهاي ملک و او جمع اتاوه
ابی جوی خرد ابی و انابی هردو بمعنی غریب هم آمده اتاوي سخن چین
وغیبت کوی و او مشتق از اتاوه است اودی موج دریا ادادی جمع اداوه
اذي حیوانی که بیکجا قرار نکیرد احاجي سوالها که از کسی کنند و او جمع احجیه است
احوزي سفید و نازک المعی مرد بزرک و خیره جان و آنکه کمان برد که کوئی
دیده است و ناشنفته آذري آنچه منسوب باشد باذربایجان کتاب
الباء مع الالف من باب الثاني من مصدر اللالی المحدود باک و اندیشه بلا
داشتن از چیزي و کهنه شدن و پوسیدن بَذَا فحش کفتن و بدید
کردن بَوَا بازکشتن و اقرار کردن و همتا شدن بقصاص و جاي
دادن بتا آزمودن و ستم کردن و کهنه شدن و پوسیدن و آشکارا
کردن و سینه بیرون آمدن بطا درهم شدن کوشت و پر شدن
کوشت برقا ثابت شدن در جنک و کوشیدن بغا خواستن
بغا زنا کردن بکا کریستن بنا بنا کردن چیزی و بلند آوردن وزن
بخانه آوردن و بی اعراب کفتن سخن بداء آغاز کردن و اول آفریدن
و اول کاري کردن بکاء بالفتح ممدوده اندک شیر شدن براء از
بیماري به شدن و برستن از درد و آفریدن بهاء بیا خوکر شدن با
چیزي بغیا و بقرا و بقا بماندن بهرا زیبا و نکوئی شمردن بطا درنک

کردن و کاهل کردن من غیر المصادر بلا زحمت و ناخوش شمرده و نعمت
بلی آری براء بیزاری بیدا بیابان بیضا آفتاب و سفید و روشن
بطی کاهل بطحا زمین فراخ و آب که رفتگاه فراخ دارد بجا سختی
و رنج بتراء دم بریده برنا و برناسا و براسا آدمیان بدلا ابدالان
و ایشان عباد صالح مخلص خدا تعالی باشند بزلا نیکو فکر و
فکرها و کارهاء بزرگ و محکم بشکی اشتر ماده چیست رفتار برقا زنی
که پشتش در رفته باشد و سینه اش بیرون آمده بجدی زنی که
استخوان او قوی باشد براکدا زن بزرگ جثه بلندا بهن باحورا
سختی گرما و آن سه روز از ماه تموز است بصری نام موضعیست در شام
بصری خاک پشته و ریگ خورد که کودکان برای بازی کردن راست
کنند باریا و بوریا حصیری که از نی بافته باشند بوسا بدحال و سختی بسیار
بیرسا گروه آدمیان بلصی جمع بلصوص است بقعا سالی که در آن قحط
و تنگی باشد و نام شهریست برقا زمین مرکب که از سنگ و ریگ و
گل باشد بلهنا زن بیعقل بظراء زنی که او را ختنه نکرده باشند باتا
کشت و امرار کردن و همتا شدن در قصاص بثا زمین هموار
بجا قبیله ایست بجا چشم فراخ براو بالفتح بیرون شونده و بیزار شونده
و آخرین شب از هر ماه برا جمع بری خانهاء که صیادان کرده باشند
جهة صید کردن و او جمع براه است و بمعنی تراشیدهٔ چوب هم آمده است
بنا معمار و عمارت کننده و قبهٔ عمارت بری خاک و بری جمع بره

براء یکسان و برابر بواء سا سختی حال بولوا مهتر و بزرگ و مرد دانا و اصل
چیزی و زنان فاحشه و پیش رو لشکر بهمی گیاهیست و نام قبیله البیت
برایا خلق بشرا مژده باب الباء مع الباء من غیر المصادر در بواب دربان
باب الباء مع التاء من المصادر بت بریدن و جزم کردن بیت و جار روا
فروختن و بمعنی دوم است در حدیث رسول صلی الله علیه وسلم لا
صیام لمن لا یبت الصیام من اللیل ای لا یقع النیة فیه بتت یکبار بریدن
و البتة از اینجاست و آن الف زایدست بسطة فراخ شدن و دراز
شدن و تمام شدن بطنة پر شدن شکم از طعام بهت بهتان نهادن
بیات در شب کاری کردن ثبوت ایستادن بحت مخلص و خالص
کردن و آن غیر مصدر هم آمده بطن پشت بار کردن چنانکه بار نگردد
و گامهای نزدیک نهادن در رفتار بینونت جدا شدن بشارت مژده
دادن بشاشت گشاده رویی شدن و خوش طبع شدن بلت
نمناک شدن بنت بریدن بکت غلبه کردن بکارت دختر بودن بصیرة
و بصارت بینا شدن بهرت پی در پی کشیدن نفس بطالت بیکار
بودن و دلیر بودن بضاعت تجارت کردن بدایت آغاز کردن بغتة
و بغت ناگاه گرفتن و ناگاه رسیدن بدعت نو چیزی در دین
پیدا کردن برکت بر زمین انداختن و بر چهار پا ایستادن حیوان
[illegible] تیز نگه کردن بطرة خشم گرفتن بهنت خرامیدن برعمت
شکوفه با غلاف بیرون آوردن درخت [illegible] تیز نگریستن

بابات کودک را بلفظ بابا خواندن بثت آشکارا کردن خبر بحطلت
برجهیدن بسملة بسم الله گفتن بلت وبلة تر شدن بزت یکبار خوردن
بدمت جدا شدن و خاموش شدن بلعمت ناخاییده بحلق فرو بردن
طعام بغیت خواستن بصیغة دنبال و بمعنی جنبانیدن باقیت باز
ماندن و این بمعنی غیر مصدر هم آمده بهت وبهتة دروغ گفتن و بهت
بمعنی حیران کردن نیز آمده بربت بانگ کردن شیر نر و غیر آن و در عضب
سخن گفتن بلبقت بانگ کردن کوزه بوقت آب پر کردن بلکفت
بی کیف دیدن بیطرة پزشکی چاروا کردن و شکافتن زخم بیقرت
مانده شدن و از جای بجائی رفتن و مقیم شدن و سر جنبانیدن
در رفتار بزبزت بشتاب سیر کردن برقشت برنگهای مختلف
نغمة کردن برزنت گران شدن بودن برفطت واپس نگریستن
و در گریختن و بدر آوردن و ویران کردن و پراکنده کردن برقعت
روپوش بروی انداختن بحبحت چیزی کردن که کودک بران
فریفته شود بلدحت خود را بزمین زدن بلحطت هم بمعنی
بلدحة است بجذت دانستن بلدت و بلذت گشادن ابروان
از همدیگر بحترت پراکنده کردن و پاره پاره شدن و بیرون
آوردن و ظاهر کردن بغثرت بر هم آمدن رگ بلاصت رمیدن
و گریختن بجبجت بانگ کردن کودک در گرسنگی گلو بخبخت بخ
بخ گفتن در حین ستودن چیزی و رضا از چیزی و چابکی کاری کردن

وخنک شدن وبانک کردن شتر در وقتی که دهن او پر باشد بقبقت
وبقبقت متن مبین بلادت کند ذهن شدن بدهة وبداهة بی
اندیشه سخن کفتن بطشت سخت کرفتن وحمله بردن وبطشة الکبری
که در قرآن آمده مراد بدان روز جنک بدر است وبعضی کفته اند
که روز قیامتست بضاضت وبضوضة نازک پوست شدن بغضت
وبغاضة دشمن شدن بداة وبداة دربیابان ایستادن بادرت تیزی
نمودن وبی اندیشه سخن کفتن براعت تمام شدن طعام وبی طعام شدن
وناخوش بودن بلاغت تیز زبان بودن وبمنتها سخن کویی کردن
بسالت وبطولت سخت دلیر شدن بغیضت ستائیدن وسرائیدن
بحوحت وبحت بح بح در آواز کردن بحوثت خالص شدن برازة
وبزوذة بدحال شدن وبدشکل شدن برکت افزون شدن برادت
بیرون رفتن از چیزی وددو رشدن وجدا شدن وبرار شدن بهجت
شاد شدن ونیکو شدن من غیر المصادر بحدت اندرون چیزی بحدت
دانش واندرون چیزی بختذات زنی که استخوان او قوی باشد
بدت توانایی ونصیب بردت آشکار او عوضها او جمع بده آتشت
برودت سردی برقت زمین که مرکب باشد از ریک وکل وسنک
بدعت چیزی که نو آورده شده باشد در دینی باورت دستوری که
دران دین ودران دستور نبوده باشد برادت ریزه که از سوهان
زده افتاده باشد بردت تخمة کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اصل

کل داء البرودت بدت بدترین طایفه است از زیدیه بجرت زمین و
آشکار بدیهة و بادیهة سخن بی اندیشه کفتن بادرت نیز بهمین معنی آمده
بریت صحرا برار بیت جمع او برادت بادرمان و نیکو حال بحرت سنک سفید
نرم و نام شهر بست بردونة چاروای ماد یان بنیت بنیات اصل
ترکیب و آفرینش و دیدن بنیه کعبه بثرت آبله مانند دانه خرد بدنة
شتر فربه بزرک که جهة قربان و نذر معین کنند بارقه شمشیرها بافحت حادثه
زمانه بنجة وبلجة روشنی صبح و مابین دو ابرو بصاحة جشم بطانات صاحبان
سر و معتمدان بضاعات سرمایه مال که بدان تجارت کنند بضعت کوشت
پاره باضعه شکستکی د بریدکی که بکوشت رسیده باشد و خون بدر نیاید بدو
جماعه شتر و جماعه کوسفند بقاعت نام جا هیست تبشدید و بضاد معجمه برادة و برایا
آنچه از تراشیدن افتاده باشد برات جائی که صیاد جهة صید کرده باشند
بعلة زن بعلوات شوهران بالوعه و بلوعة چاه که جوز دکه کرد جاه کنند
و سوراخی که در میان سرا باشد و سوراخ مبرز و میخانه را نیز کویند
بلعه سوراخ آسیا باعث فرد شندکان و او جمع بابیه است
بینة کواه روشن و حجة آشکار رابطة مرغ آبی و زن که شوهر را نخواهد
از برای جماع بیعت مسجد نصاری بیرت بجنشی یعنی چیزی که آنرا
پس افکنند و جائی نهنند بتولت زنی که بریده باشد از دنیا بدایت آغاز
بنوة پسری بقعة پاره زمین آبادان و کوشه آن باقعة حادثه
زمانه بلعة زمین خالی و بضم با بمعنی خبر آمده و بفتح با بمنای کی فربکی و نم

نمناکي برلة کهنه برنته نام مرعیست و مردي که در رو چیزي نباشد اي مفلس
بجبوبت کیاهیست و جاي خوب و آرام و این فارسي معربست بثة
بوي چیزي بغرة یکنوبت باریدن باران سخت بتت احمق و کاهل
و نام شخصي است بتوت جمع آن بنات آنکه بت بافدیابت فروشد
بات لاغر و احمق بتات بریده سر و توشه و جهاز و رخت و ما یحتاج
خانه و این معنی حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یحظر علیکم البنات
و لا یوخذ علیکم عشر البنات برکیت نوعیست از کشتی دریا بعکوکت
جمع شدن آدمیان بدلت ما بین بغل و پستان بتیلت درختهاي مویز
و خرما که از درخت بزرگ جدا باشد و هر عضوي که با گوشت باشد
بجیلت قبیله ایست از بني سلیم بازلت خفتن و عضو شکسته که خون از
بدر آمده باشد مبلة مزدکار خراسان و افسونگران برجمة مفصل انگشت
ثبنت زمین نرم بثنیت کندمي که در زمین بروید بجیبت نام زنی است
بحونت خیک فراخ برهنیتة فراخ عیش و خوش عیش بهنانت
زن نیکوبوي و بویا برهرنت زن لت ابار که اندامش لرزد از لت
اباري برهوت جاییست در حضرموت بغشت باران ضعیف
بتت قطع کردن و البتة کلمهٔ تاکید است در جزم کاري بقیت
باز مانده از چیزي و قول خداي است بقیه الله خیر لکم یعني آنچه
خدا تعالی باز مانده داشته است براي شما از حلال و آنرا حرام
نکرده است بهتر است براي شما بقیات باز ماندها و مراد هر عملي

صالح است که مرضی حق تعالی باشد بریت شیری که دران روغن
وچیزی کرده باشند بطبت ناکاه وشیته زمین بهطبت طعامی
که از آب وبرنج باشد وکویند که آن هریسه است از برنج ودر
شرح موجز کوید که بهطبت شیر برنجست که دران شیرینی کرده باشند
بلغت آنقدر از عیش وروزی که بآن اکتفا کرده شود برقاة
بمعنی برقاء است بطارة کوشت پارهٔ که در میان فرج باشد
وکوشت پارهٔ که در پیش لب بالا بر آمده است بعیرت اشتر ماده
بقرة کاو باشد مطلقا واین تا تانیث است بخلاف بعیرت
بقرات جمع باقورت بمعنی بقره است بقیرت پیراهن بی
آستین برت صورت وسلاح بباسه کیا هیست بهیت
طایفه ایست از خوارج بیضه نام شهریست وبمعنی کرده لبز آمد
بالشت لب برخون بهجت زینت ونام قبیله ایست بهیمت
حیوان غیر ذی عقل بهت سوار جنکی ولشکر ومرد بیجز بهت
بره کوسپند برت میانه ولفس بیاپی بدحة وباخنه ولجوجة
میان سرا بریت بتشدید یا خلق وعالم بریت بتشدید راصحرا
بنسقات درختهای دراز خرما ودراز شدها بروت بیرون رها
بکرت چرخی که بر آن آب کشند از چاه وشتر وجوان ماده وحلقهٔ
دوال شمشیر وچرخ جولاهه که بدان ریسمانرا ماسوره کنند
بکارت جمع آن باکورت نوباده واول چیزی بسرت اول

کیاه که بیرون آمده باشد و افق و آب که سر از افق بر آورده باشد
مانند حوض آبی که در بیابان باشد و آب در ان ایستد بنات
صورتها و لعبتهای که با آن دختر کان بازی کنند و دختر کان را
هم گویند بنت المنیة مرگ بنت الکرم می بنت الشفة سخن بیت
شعر و آنچه در قرآن آمده است که البیت المعمور مراد با آن خانه است
در آسمان برابر کعبه معظم و آن مسجد ملایکه است بادیه بیابان
بیروت موضعیست بکرة صباح باکرة دختر مهر نشکافته برکة سینه
و جایی که آب در و باشد بنیات راههای خورد بنت دختر بنات جمع او
بیت عیال مرد و خانه بیوت و بیوت بالکسر با، و بضمتین جمع باسرت
کریه اللقا و ترش روی بیات شب بکرات بازان و آن جمع بازیراست
بلوه و بلیت رنج و سختی بلیات جمع و بلیت شتر ماده را هم گویند
که در ایام جاهلی چون صاحبش مردی و در پهلوی گور او بسته اند و اک
و علفش را نهی داده اند تا مرده است بالیة پوسیده و کهنه شده
و بالیات جمع او بشره ظاهر آدمی و کیاه زمین که بر آمده باشد
بشاشت نیکو رویی بشارت بکسر مژده و بضم بالین و بفتح مژده دادن
بلده شهر و سینه و منزلی از منازل قمر و میان هر دو ابرو برذعت رکوی
و پلاسی که در پالان شتر و بر بالای جلش اندازند بدرت ده هزار
درهم و پوست بره و بزغاله و چشم تمام مانند بدر بکیه و بکالت روغن
بدوغ آمیخته و خرما بشیر آمیخته ان طرفی که درد و دارد وی خوشبو کنند

نمی

بهصلة زن کوتاه بهیت زندگی خوش بنداره بیار کوی بحیره
شتر ماده که پنج نوبت بچه کرده باشد و گوش بریده باشد و همچنین
بچه شتر که گوش بریده باشد بغتة ناگاه بغیة حاجت و مراد بازغة
طلوع کننده بومه مرغیست بررة نیکوکاران و پرهیزکاران و او
جمع باره است برة حلقه که مانند دست ورنجن و خلخال و حلقهٔ
گوشوار باشد بایت آنچه شب گذاشته باشند از گوشت و نان
وغیر آن بیوت کاری که در شب کنند از برای اهتمام نان و آنچه
گذاشته باشند از گوشت وغیر آن بجت نام بتی است بجباجة
مرد فربه تن بناز که گوشتش لرزان باشد از فربهی و تاء آن برای
مبالغه است بجبت بضم با و تشدید سطری آواز بصة ذلیل
و عاجز و خایه شترمرغ بیضت خود و دختر بکر و بکسر با نام شهریست
بنانت سر انگشت بارزة آشکار بکة مکه معظمه بعر سرگین شتر و
گوسفند بخت دولت و طالع و این فارسی معرب است بخت بالضم
شتر بزرگ بهات بهتان بهتنده بابت پوسیده و گندیده
بیت توشه و تا برای مبالغه است بحت خالص و صرف بیضة
تخم مرغ و کلاه و خود و خایهٔ مرغ و آدمیان و میان سرا و گرز چیزی
بصیرت بینائی دل و یقین و چشم بینا و پارهٔ چوب برخة
خیو... شتر ماده بزرگ بردة اسب مادیان غیر سواری باصرة
بینایی بیشة بیشه خورد ... شب گذشته و دوشینه و بادکرم

بوبابت بیابان ونام موضعیست بوطقه بوتهٔ زرگران بانقه حادثهٔ
زمانه و بدي بائقه دستهٔ تره بکیث پارهٔ از چیزی بوث بیابان
بطیخة خربزه بطیحت بفتح با و با حاء مهمله رفتنگاه آب که دران سنگریزه
باشد من الصحاح وزمین رفتن من الدستور بطاقه وصله درکوی
و چیزی ناگاه شدن و غدر برنکه آنچه برجامه چسپانند و رقم نهادن
که برجامه پوشند بُراکیت بضم با نوعیست از کشتی دریا بُرکت
بضم با مرغ آبی سفیداست برمت آنکه شبا روزی چیزی یکبار خورد
باب الباء مع الثاء من المصادر بث پراکنده کردن و آشکارا
کردن بعث برانگیختن و پیدا کردن و مرده زنده کردن و فرستادن
بحث واکاویدن سخن و طلب چیزی کردن در خاک بوث بحث کردن
من غیر المصادر بغاث و بَغاث و بُغاث مرغی که شکار نکنند و مرغی کم
بد و مرغی زبون و ضعیف و این هر دو جمع هم آمده اند که بغاثت و در مثل
آمده است که ان البغاث بارضنا تستنسر و اهر که بغاث خواند
و معنی مفرد اراده کند یستنسر باید خواند بیا بواعث برانگیزندگان
و آن جمع باعثه است برغوث کیک براغیث جمع او بعث
لشکر کقوله تعالی انما اشکر بعثنی الله الی الله بعوث جمع او بث
اندوه و بمعنی پراکنده هم آمده است برث زمین هموار نرم براث
و بروث جمع او باب الباء مع الجیم من المصادر بج شکافتن
جراحت و نیزه زدن بجج سفیدی چشم که بگرد آن سیاهی درآمده باشد

بعج شکافتن شکم بلوج وبلج درخشیدن وروشن شدن بهج شاد شدن
ونیکو شدن من غیر المصادر برج بازوی خانه وخانهٔ ستاره بروج جمع آن
باج نوع بونج کیاهیست معروف واین پارسی معربست بنفسج بنفشه
بجباج مرد فربه وکرانبار که کوشتش لرزد از فربهی بحرج کوساله بروج برد
یعنی آنچه بنگارها آورده باشند واین فارسی معربست بعج مرد سست
رفتار باذروج یکنوعی از ریحانست وآن ریحان کوهی است ودر دامن
کوه میروید وآن ترهٔ خراسانیست زیراکه تره خراسانی در کتاب مذکور
به بیانی دیگر بعلت خراسانی ذکر میکند وآنرا طبیعی میکویند نفسج شکم
شکافته دبعج بمثله بجاج فربه وآنچه بسیار پیه باشد برج بجهٔ بیش بهرج
باطل وزبون ودرم ناسره بهیج نیکو وشادمان باب الباء مع الحاء
من المصادر بوح آشکارا شدن راز وابر وپرده ومیانهای سرای
بوح بالفتح در بغل کرفتن بروح پدید کردن شکار از طرف چپ چنانکه از طرف
راست در آید واز طرف چپ برود واین طور کار عرب وشام کند
وآن ضد سنوح است بطح بروی افکندن بجح شاد شدن
بدح شکافتن بروح وبراح از جای خود برانسو رفتن وبنیت شدن
وآشکارا شدن بلح خشک شدن ونوعیست از خرما بحح زدن
وانداختن وآشکارا کردن وکشودن وسخت شدن کار وعاجز شدن
بجح وبج بجح بج کردن در آواز بدوح براه نیک رفتن زن [illegible] مانده
شدن [illegible] بطاح وبطایح جاهاء فراخ وزمینهاهای فراخ

آب وسیل که در ان سنگریزه بسیار باشد و او جمع ابطح است
بغیر قیاس بلدح نام موضعی است بلندح قریه و کوتاه بجابج میان
سراها و او جمع بجبوحه است بیاح نوعیست از ماهی بج بخشها و
نصیبها و کسانیکه در آواز بج کنند بذح با ذال معجمه اسکار بذاح
زمین فراخ بذوح جمع او بذح بکسر باء اقصای فراخ برح بالفتح
سختی برح بالضم شتران ماده نیک و او جمع برحیست براح بالکسر نام
آفتابست بارح سخت و بادی که محکم بر زمین آید و باد گرم و نخجیری که
پیدا شود چنانکه از طرف راست شخصی در آید و بطرف چپ آورد
براح روشن و زمین فراخ باب الباء مع الخاء من المصادر
بدخ بسکون دال و بضم دال کردن کشتی کردن بذوخ بلند شدن بخ
پسندیده شدن برخ افزون شدن و افزایش کردن بلخ تکبر
کردن بارخ ساکن شدن گرما و غضب و مثل آن و مانده شدن برخ
در رفتن پشت و در مانده شدن و بیرون آمدن سینه من غیر المصادر
بطیخ خربزه برزخ چیزی که میان دو چیز حایل باشد و چیزی که میان دو واقع
شود و برزخ که در قرآن آمده که برزخ الی یوم یبعثون و مراد برزخ اینجا
قبر است زیرا که واقع شد میان دنیا و آخرت برخ افزونی بخ
بخ بتخفیف خا و تنوین و جر و بخّ بتشدید خا کلمه ایست که در حین پسندیدن
چیزی یا راضی بودن از چیزی گویند بخ گرانی که از کرده بار کشن ران
کشیده است و آن مجرای بول است بواخ جمع او بوخ آهکی

کار و آشفتگی آن بخناخ آواز شتری که در هنگام شش پر از شقشقه باشد باذخ

بلند بواذخ کوههای بلند بیذخ زن فربه سطر باب الباء مع اللال

من المصادر بجود ایستادن برد سرد گشتن و سرد شدن و ثابت شدن و

سرمه در چشم کردن و بسوهان سائیدن و همیشه بودن و خفتن و مردن

بدّ دور کردن و پراکنده کردن و هلاک شدن بداد بجنگ کسی بردن

و بیرون آمدن بداد بمعارضه بیع کردن بدد دور شدن هر دو ران از

یکدیگر ببسیاری گوشت و دور داشتن هر دو ران و بمعارضه بیع کردن

و جدا بودن ابرو از همدیگر و گشاده بودن آن باد مقیم شدن من

غیر المصادر بلد شهر و نشانه و شتر مرغ و جای خایه نهادن شتر مرغ

بلاد جمع او بلید کند ذهن بعید دور باعد دور شونده و خوار شوندگان و

بدین معنی اخیر جمع باعد است بیرود و بید هلاک کردن و هلاک شدن بعد

از کسی دور شدن و کسی را دور کردن بعد هلاک شدن بالد شهر الیتنده

بند علم بزرگ بنود جمع بعد پس و بمعنی دیگر هم آمده و بمعنی غیر هم آمده بدد

طاقتست و باد که در قرآن آمده مراد بدان اهل بدو است یعنی بیابان

نشینان بید بیابانها و زمین پر گرد برد سرما و خواب و تگرگ برود

ابر تگرگ بارنده بارد سرد و ثابت بوارد کشتگان بجاد جامه ایست

مخطط بداد بکسر دال اسم فعل آمده بمعنی امر غایب یعنی باید که گرفته شود

و همسر خود و مانند خود را در کار و بمعنی مبتدد آمده یعنی پراکنده و جدا

شده و کوهنه زین را نیز گویند و همسران یکدیگر را و بتشدید دال اندرون

ران و بیابان فراخ بدّ عوض و بهت و گزیده و آنچه گویند لابد یعنی ناگزیر است
از آن و شاید که فعل ماضی مجهول منع باشد بمعنی ما فوق و ما بعد برود و برود
سرمه دارویی سرد شاید که برجای افشانند و جنگ کنند برد جامه ایست
برود جمع او و برد نام غلامی هم باشد و بال ملخ را هم گویند برید رسول که بجایی
فرستند و پیاده و ترتیب کننده و مقدار دوازده میل راه و جای نوری
که در پیش پیش رمه میرود برجد جامه ایست سطبر و درشت باب
الباء مع الذال من المصادر بذّ غلبه کردن من غیر المصادر بذ و باذ بد شکل
و زشت باب الباء مع الراء من المصادر تبر بریدن بثر ریش شدن عضو
و دانه پیدا کردن عضو بثر و بثور مانند آبله چیزها از تن برآمدن و بسیار
شدن بدار و بدور پیشی گرفتن و شتاب کردن بذر تخم افشاندن
بسر و بسور تیز بکسی آشامیدن بشر از آنکه مست شود و روترش
کردن و گونه روی بگردانیدن و بی محل حاجت خواستن و خرما بسر را
با غیر بسر مختلف کردن و بر رفتن شیر بر ماده و بسر خراشیدن دنبل پیش
از آنکه پخته شود هم گویند بطر زخم شکافتن و بکسر باء باطل شدن خون
و بفتحتین حیران و سرگشته شدن و عجب گرفتن و بشادی تمام گذرانیدن
و بافراط شادی نمودن و گشاده روی بودن و ناسپاسی گذرانیدن در حین
توانگری بشر گشاده روی نمودن و پوست تراشیدن و خوردن ملخ
گیاه را و مباشرت کردن بشر شاد شدن و دیدن و مژده دادن بشور
مژده دادن بونار ریختن و ذخیره کردن و جای آتش در زمین کردن و چاه

کندن بقر شکم شکافتن وکشودن وفراخ کردن وکاویدن حفره ومثل آن
وبارکاو ربختن وچاه کندن وذخیره نهادن بزر بعصا زدن وتوابل در
دیک کردن بکور بامداد کردن وبوی چیزی شتابیدن بور بوی شدن
نستر نر ماده را وآزمودن که آبستن است یا نه وبزرک وسطبر شدن
زن بوار هلاک شدن بجر کوش شتر شکافتن بجر سخت تشنه
شدن ومتحیر شدن از غایت ترس بر نیکویی کردن وخشنودی مادر
وپدر زندکانی کردن وراست شدن سخن وراست شدن سوکند و
فرمان بردن وقبول کردن حج وطاعت وراندن کوسفند بعر بسبک
انداختن وریدن شتر وکوسفند بهر غلبه کردن بحسن وکمال وغیر آن
وزیاده شدن نور ماه ونهایت روشن شدن وهلاک شدن وعجب
چیزی بجر پی در پی کشیدن نفس بخر بوی کنده کردن دهن وبیرون آمدن
ناف وبزرک وسطبر شدن آن بوار فاسد شدن وزیان کار شدن بصر
دیدن ودانستن بطر پوست بروی پوست دوختن بعوز برانگیختن
باران بغر سخت تشنه شدن وآب آشامیدن آن قدر که سیراب شوند
ونرم کردانیدن باران زمین را وپراکنده شدن بهر طرف برار بیشی کرفتن
من بعض المصادر بقر وبقور کاو بر بچهٔ روباه ونیک کرداری باکیتی
در دین وطاعت ونیکوکار وبیابان بنصر انکشت چهارم که در پهلوی انکشت
کوچکین باشد بناصر جمع او بشر نیکو روی ومژده دهنده بار نیکوکار
بربر نام صنفیست از آدمیان برابر جمع او بربار نعره زننده وبخشم سخن

گویند بُر بالضم گندم بَربَر میوه درخت اراک است بثر و بثیر بسیار و دانه
خورد مانند آبله که بر عضو بر می آید بر بور حشیش گندم بیزار و بازیار و بازدار
مردشکار آرنده و سنک آرنده بیزر چوب جامه کوب بیازر عصاهای بزرگ
بسر بالضم جمع بسر است و آب تازه و باران و گیاه تازه و هر چیزی تازه
و نو و غوره خرما بسار جمع او بایر هلاک شونده بُور هلاک شده و تباه شده و
هلاک شدگان کما قال الله تعالی وکنتم قوما بورا و این لفظ مفرد هم آمده و جمع و
چون جمع باشد مفرد ش بائر است بور رفتنی و زمین که زراعت
کرده نشود بَهر شتر ماده بزرگ بهار جمع بلعیر یعنی بسران عیز باسور علتی است
که در مقعد و در اندرون بینی پیدا شود بواسیر جمع او بشر آدمی و پوست
ظاهر هر چیزی بثر آبی را گویند که زمین ریگستان در خود چیده باشد
بثور دملهای خورد که بر عضو بر آید و آنجا که زمین در چیده باشد ببر درنده ایست
مانند شیر ببور جمع او بیر چاه بیار جمع او بحتر کوتاه قد در هم رسته بدر نام
موضعیست و نام ماه تمام بدور جمع او بیدر خرمنگاه بیادر جمع او بعور گوسفند
ماده که بر دوشنده خود بش رید بغر بفتح غین منقوط علتی است که شتر انرا
پیدا شود که بسبب آن چندانکه آب خورد سیر نشود بهتر بالفتح کوتاه بالای
و در هم رسته بهاتر جمع بُهر هلاک و عجب بالضم و بالفتح واقع شدن نفس
بیاپی برای بار گران و مثل آن و این هم مصدر است بعر سرگین شتر بعیر
اشتر خواه نر خواه ماده بصر چشم و دانش و بینائی بصیر دانا و بینا بصائر
حجتهای روشن و بینائیهای دل و داناییها دل و خویها بحار غبار نمناک که از

جاي برآيد بخور بوي خوش بخر بوي كند دهن بنات البحر يعني ابرهاي سفيد تنك بوادر كوشتهاي كه ميان دوش وكردن باشد بطر بكسر طا از خدا برون شادي كننده بطر باطل بيطار و بيطر زخم شكافنده وكسي كه علاج جاروا كند بقير نوعيست از جامهٔ زنان بكر بالفتح خرماستاني كه خرما آورده باشد واشتران جوان تازه و او جمع بكره است وجمع بمعني اول بكور و بكر آمده و بكر بكسر مهر ناشكافته وبچهٔ شتر و بچهٔ كاو و بچهٔ اولين و زني كه يك بچه زاييده باشد بكير و بكور آنكه بامداد كاري كند بدر آنكه سر مردم را فاش كند بذور جمع او بذر تخم و نام جاييست در مكه و بذر بتشديد ذال نيز آمده است بصر سنك سفيد نرم و جانب و كنار و سطر و بمعني اجير است حديث رسول الله بصر كل سماء ميسره كذا و بمعني سنك سفيد هم آمده در دستور بكر قبيله ايست و شتران جوان نر بكار جمع بهار چيزيست كه بزبان چيزي سنجد و آن مقدار سيصد رطل است و بالفتح شكوفه و كلبيست كه آنرا عين البقر خوانند بجر بسكون حاء مهمله و ضم با چيزي بد و كار بزرگ و سختي زمانه و كسانيكه نامهاي بزرگ باشد و اين هم مفرد و هم جمع آمده است و بضمتين عيبها و احوالهاي دروني و رگهاي درون شكم بهم در رفته باشند و بجر مجر كه با هم كويند جمع احوال خواهند بحر اسپ فراخ رفتار و دريا و آب بشور و عمق رحم بحور و بحار جمع او باجر سنج و احمق باجور سختي كرما و نام شخصي است بشر نام كوهيست در جزيره و نام آبيست از آن بني تغلب بطير و بطر كوشت پاره كه در ميان فرج مي باشد بشر يكنوع علتي است كه از تشنكي پيدا ميشود با فرد نبايد

علم و بسیار مال بقار نام بیابانیست و گویند که موضع جنیانست بقیر جامهٔ
کاروان و پیراهن بی آستین و شتر ماده که شکم او سخت کشاده شود
از بچه که در ان شکم باشد بکور بفتحتین بامداد حاجت خواهنده باکر بامداد
باب الباء مع الزاء من المصادر بروز بیرون آمدن و آشکارا شدن
براز با کسی برای جنگ برون آمدن بزر بودن و جامه فروختن بهز
غلبه کردن و آنچه را باز ستاندن و دست بر سینه کسی زدن و دور کردن
بغیر منقوط بپای زدن یا بعصا زدن بغز خوشحال بر آمدن شتر من
غیر المصادر بارز آشکارا و بیرون شدن براز با کسی برای جنگ برون آمدن
براز بالکسر سرگین و بالفتح باز مین فراخ برز پاک و عاقل و پرهیزکار برغز
بچهٔ گاو کوهی بلز زن فربه و سطبر باز معروفست بز بتشدید زاء جامه و
سلاح باب الباء مع السین من المصادر بجس روان شدن آب و
براندن آب و بکاستن حق بس بتشدید شین فرستادن و نرم راندن
و آمیختن و تر کردن آرد و بست و روغن مالیدن و کوشش کردن
بوس و بیس درویش شدن و حاجتمند شدن بخس نقصان شدن
در قیمت باس سخت شدن در جنگ و دلیر شدن و مضرت رسیدن
و اندوهگین شدن بئس سخت حاجتمند شدن از غایت فقر بوس
بوسه دادن بیس نام شهریست من غیر المصادر بلقیس نام زن مهتر
سلیمانست بیس شیر درنده بیس و بئیس سخت دلیر و شجاع بجس
ابرهای آب ریزنده و سستی و شیر درنده بخس کم و ناقص کقوله تعالی

وشروه بشمن لجنس دراهم معد و دته وزمین کرنی آب
دادن در روتره وکیاه روبید برس بینه برش کلاه دراز و نام یکی از معلم
ترسایان برجیس نام پیغمبریست از پیغمبران وشتر ماده بسیار شیر وستاره
که آنرا مشتری گویند برجاس بالضم هدفیست که بران تیر اندازند برعیس وبرعس
شتر ماده بسیار شیر بس آرد ویست که بدوشاب یا چیز دیگر تر کرده باشند
بس بس بکسر با وتکرار لفظیست که برای تسکین شتر ماده میگویند در وقت
دوشیدن آب بسوس نام زنی است بسبس زمین خالی بسبس
چیزیست مانند انجیر بسباس سخنهای باطل وجاهای خالی بلس غرارهای که بلاس
دران کنند بلبوس بیابان وصحرا بلس بفتح سین فعل ماضی است
ومنت نهاد و بد شد بلاس پلاسی که بان تیمار جا روا کنند واین
لفظ معربست بلس بضم باء دندان های بزرگ که گاه دران کنند
بلعس شتر ماده بزرگ بیس بدچیزی بردس مرد بد هیات وکریه
منظر بایس بد حال از احتیاج بئس قوت وسختی وعذاب باب
الباء مع الشین من المعجم بطش سخت گرفتن وحمله بردن
بغش باران اندک باریدن بهش آرزومند گشتن وشادی
نمودن برش بر پوست اسپ نقطهای سفید افتادن من غیر
المضاد بهش نقل تر وآن میوه است برغش باران ضعیف وبضم
علتی است که در آدمی پیدا میشود ونقطهای سپید که بر اندام
اسپ می باشد ویا نقطهائی که مخالف رنگ سایر اعضای باشد

وابرَش ازینجا ماخوذ است برقش مرغکیست مانند کنجشک براقش نام سگی است
و ابو البراقش نام مرغیست که بچندین لون متلونست بوُقش گروه آدمیان
که از هر جا آمیخته باشند بیش کیاهیست در هندوستان که خاصیت
زهر دارد بنش خرمی بشاش خرمی کننده باب الباء مع الصاد
من المصادر بوص درگذشتن و گریختن و دور شدن از چیزی و پیش دستی
کردن و طعام و علف دادن برص پیس شدن و علت برص یافتن
بصبص درخشیدن بخص چشم برکندن و پشت چشم برآمده شدن
من غیر المصادر بخص پوست کف پا و سم شتر و گوشت پشت چشم و گوشت
بیخ انگشت که نزدیک کف دست باشد بصباص شتر چیت و چالاک
بُوص بیرون فرج زن و رنگ برص و آن سفیدیست که در پوست
پیدا شود نعوذ بالله من ذلک بابیص شتابنده و پیش گیرنده بیص بیص
کلمه ایست که مرکب سازند و گویند بیصٌ حیصٌ ای هیچ نشده و بر چیزی سهل
اطلاق کنند بیص یعنی نی شده بوص بیرون زن باصوص نام مرغیست
باب الباء مع الضاد من المصادر بیض خایه کردن مرغ و ورم کردن
و سخت شدن گرما و سرد کردن سرما و افتادن برف و سفید شدن بض
جنبانیدن و بخشیدن بضیض رفتن آب اندک اندک بغض دشمن
داشتن نبض بیرون آمدن آب و چیزی اندک و بخشیدن من غیر المصادر
[illegible] سفیدی [illegible] بخص باریک بوست و بخشش اندک و سفید رنگ
[illegible] پاره و اندکی از چیزی [illegible] بغض بغین منقوطه دشمن [illegible] و

برصَ و براض اندک چیزي و اندک اندک آب جاري شدن براصَ و برو ض
جمع او بارص گیاهیست که اول از زمین بدر آید بَرّاص بتشدید راي نام
شخصي است بضبض آب اندک بضوص جاه اندک آب بیض تخم مرغ
وخود آهنن و ورمیست که بر دست اسب پیدا شود بیوصَ جمع او بیوض
بالفتح بامرغیست که بسیار خایه کند بیض بالفتح شمشیرها و سفیدها و بکسر با
مرغان بسیار خایه کن و بدین معنی جمع بیوصَ باشد و بمعنی اخیر جمع ابیض
است و بیض مکنون که در قرآن آمده است بفتح با هم خوانده اند که تخم
مرغ است و تشبیه کنیزک بتخم مرغ در سفیدي است باب البا
مع الطاء من المصادر بطبط گستر اینیدن و قبول کردن بسط شکافتن جراحت
بلط سنگ را در جاي فرش کردن من غیر المصادر بطبط عجب
و دروغ بط مرغ آبي نر و بزبان کیلی سیکا گویند و آن لفظ را بر نر و ماده
اطلاق کنند بساط گسترده از جنس حصیر و قالي و مثل آن که جهة خفتن
و نشستن انداز ند بسط جمع بسیط یعني جزو غیر مرکب و فراخ و بسطر
و زمین وگسترده و بحري از شعر بسایط جمع او بقراط نام حکیمي است
نخط شتر ماده که با بچه رها کرده باشند و واگشاده شده و قول حق
تعالي است و یداه مبسوطتان قراة عبد الله است بل یداه بسطان
بُساط بالضم جمیع بسیط است بربط نوعیست از طنبور بحط و بعتوط
بهترین موضع بیابان بهط نوعیست از طعام یعني شیر برنج بساط
بالکسر زمین فراخ هموار بلاط چیزي که با او خوش کنند سرا را مثل خشت

بسط در غور نمودن کار [illegible] ۱۲

وسنک وغیر آن بشترط شتر بابچه بلوط دارویست باب البا
مع الظاء من المصادر بظ سازکردن وساکن کردن ومبالغه کردن
بهظ کران شدن بوزن وکران شدن بار بر چیزی من غیر المصادر
بیظ وبیظات آب منی حیوان نر باهظ کران در وزن وبمعنی دشوار
باب البا مع العین من المصادر بعع رفتن وبهتان
نهادن وسخن زشت کفتن کسی را بقع بالضم میش سیاه وسفید شدن
ومرغ وسک بوع بالفتح بمقدار کشش هر دو دست پیمودن ریسمان
وغیر آن بیاع پیمودن چیزی وفراخ کام نهادن اسپ وشتر در رفتار
بیع خریدن وفروختن بخع اقرار کردن وکشتن وهلاک کردن
بغم وازینجاست قول تعالی باخع نفسک ای قاتل ومهلک بالغم بخوع
اقرار کردن وکردن نهادن بضع کوشت بریدن وشکافتن جراحت
ونهادن چیزی وسیر شدن از آب بضاع جماع کردن بلع ناخاییده بحلق
فرو بردن وسوراخ کردن بشع بی مزه شدن دهن وبدطعم شدن چیزی
برع افزون شدن بضع نکاح کردن بضوع تیره بر آمدن وملول
شدن از چیزی بتع رسوا کردن بلع شمشیر زدن وتمام بخشیدن ودر رفتن
وبملامت خاموش کردن وچیز ناخوش بکسی نمودن بتع دراز
شدن کردن بدع پیدا کردن چیزی بی ماده ومدت وابتدا کردن و
نو پیدا کردن بعع رفتن بیرون وفراهم آوردن من غیر المصادر بعاع
قماز ورخت خانه ومتاعی که در غارت بدست افتد وکیاه وآبی که در

ابربا شد بتع بکسر با و نقطه و آنچه مفاصل وسخت باشد و آنچه کردن او دراز

بتع و بُتع شراب بدیع بی ماده پیدا کننده و ابتدا کننده و عجب نماینده

و نو پیدا کننده و نو پیدا شده و خیک کقول النبی صلی الله علیه وسلم اَنَّ

التهامه کبدیع العسل حلو و له حلو آخر بضع میان سه تا نه و بعضی گفته

اند که میان سه تا ده و این قول اصح است از سه تا ده و قول او معتبر است

و در قرآن آمده سیغلبون فی بضع سنین و قول او منقولست از

حضرت مصطفی و کذا فی الکشاف بضع گوشت بارها و او جمع

بضعه است بضیع نام موضعیست بقیع نام موضعیست و آن گورستان

مدینه است بلع بالضم با و فتح لام سوراخ و قیل سوراخهاء مبرز

و سوراخهای میان سرای و او جمع بلّوعه است بتشدید لام باع

مقدار کشش هر دو دست با سینه و بزرگی و بزرگواری و بخشش

بواضع شمشیر گوشت برنده و جماعة شتران بضع بالضم فرج زن

باضع برنده بضیع گوشت و عرق و جزیره دریا و نام موضعیست

بلع منزلیست از منازل قمر بارع فایق شده در کمال و هنر بلقع

زمین خالی بلاقع جمع او بشع بکسر با، ناخورش بدطعم و گلوگیر برقع

آسمان هفتم و بعضی گفته اند که آن آسمان دنیا است برقع و

بُرقع و برقع روپوش بقاع گوشهای زمین و او جمع بقعه است

و جاها بقیع زمین فراخ بیع بکسر با و فتح یاء تحتانیه مسجدهاء

نصاری و او جمع بیعه است بدع اول و عجب و نو کقوله تعالی قل ان

کنتم بدعا من الرسل بروع نام شخصی است برشاع مرد احمق وشتاب کار و جفا
کار بضع بعضی از شب براع شریف یعنی بزرگ برع وبریع جوان زیرک
وکودک فصیح بیشرم بلایع سوراخهای میان سر او سوراخهای مبرزها
بروع بادال مهمله ومعجمه پالان باب الباء مع الغین من المصادر بلوغ رسیدن
بچه بحد بلاغت بزوغ برآمدن آفتاب وماه وستاره برغ بفتح با واسکان
را نیشتر زدن وطلوع کردن بدغ آلوده شدن ببدی ونجاست وپلیدی
بطغ آلودن وخود را بر زمین مالیدن بلاغ رسانیدن وکافی شدن من
غیر المصادر بلغ وبالغ رسنده بلیغ سخن گوی برکمال بغیغ آهوی نزدیه
وچاهی که قعر آن نزدیک آن نزدیک باشد باغ بتنوین عین طلب کننده
وستم کننده برزاغ وبرزوغ وبرزغ جوان تمام رسیده بانغ طلوع کننده
باب الباء مع القاف من المصادر بثق ویران کردن سیل بند را
برق وبروق وبریق درخشانیدن وترسانیدن وبرداشتن شتر
ماده دم خود را وآبستنی نمودن او بی آبستنی وآراسته شدن زن
وغیر آن برق بفتحتین خیره شدن چشم وکشودن چشم در وقت مرگ وبدرد
آمدن عضو گوسفند از خوردن بسوق دراز شدن درخت خرما وفایق
شدن بر اصحاب بزق وبزوق وبسق وبصق خیو افکندن برق
بفتحتین مصیبت ومکروهی عظیم رسیدن بخق کور شدن وکور گردانیدن
باخاء معجمه یک چشم شدن بق بتشدید بسیار بچه شدن زن
وفراخ کردن بخشش وباران اندک باریدن وسخت باریدن

بسیار کفتن من غیر المصادر بوق شیپور و آن آلتی است که بوقت جنک در
دمند و دروغ و باطل بق بتشدید قاف پشه و جمع بقه نیز آمده است بقباق
و بقاق مرد بسیار کوی و بقاق مخففه رختها و متاعها، زبون برق روشنی
که از ابر بیرون آید و برق حلب ای ابری باران براق اسم اسپی است
که رسول علیه السلام در وقت معراج رفتن برا و سوار شد برایق شتر ماده
که دم خود را بر بالا دارد و خود را آبستن نماید تا شتر نر برو نرود بروق
شیرهائی که در ان دبس ریخته باشند و نیز کیاهی است برق زمینهای
مرکب از ریک و سنک و کل و این هر دو جمع برقه اند بارق ابری
که از و برق جهد و نام قبیله ایست و قیل نام موضعیست برق بره کوسفند
و این فارسی معربست برزاق و برازیق کروهها بطریق بالکسر نام د
وفدیست از دفود روم یعنی لشکر و قیل نام حکیم ترسایانست که معلم ایشان
بود بلعنق یکنوع خرماست بلالیق بیابانها و او جمع بلوقه است بلایق
بپای ایستاده بنایق ماده کیها بیدق پیاده شطرنج بوایق و بوارق
سختی و بدیها و ستمها کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة من آبا
من کان جاء ه بوایقه بندق آنچه باد و سنک اندازند یعنی قلماسنک
و کنده سرکین را هم کویند بنادق جمع او بزاق و بساق و بصاق
خیو یعنی آب دهن انداختن و جنبشی از خرما باسق درخت
خرما دراز رسته بعاق باران سخت و ابری که در و باران سخت
باشد بنیق برقع خورد و رکویی که عورتان بر سر مقنعه فرو کیرند تا آنرا

دو دو سیاهی و مثل آن فرو نگیرد دور گوی کردن کودک که بزبان گیلی کوله
بند گویند بلق سیاهی و سفیدی درهم و جامه موینه و سراپرده و عمارت
مثل خانه و غیره بهق رنگ سفیدی که مخالف پوست باشد باب
الباء مع الکاف من المصادر بتک بریدن و نیک بجای ایستادن بروک
فرو خفتن شتر و ایستادن و ثابت شدن برک بر نیک نشستن و
سینه برآمدن شتر بتک دور درو بخیه زدن جامه را و دروغ گفتن
و بشتاب رفتن شتر و انبوه و غلو کردن بکاک غلو کردن من غیر المصادر
برنکاب طعام برک جمع برکه است بضم الباء و آن یکنوع مرغ آبیست
بُرک بالفتح جمع برکه است ای حوض خورد و استخوان سینه و کوهان شتر
و بفتح باء برکه زن که پسر بزرگ بالغ داشته باشد و شوی کند بلعک
شتر ماده پیر و نوعی است از خرما بنادک مادکیها برک بفتحتین جایی است
بنک بیخ و اصل و داروییست خوشبو بوک بالفتح نوبه و حیز بابک شتر
فربه جوان ماده بوایک جمع باب الباء مع اللام من المصادر
بدل و بذل بخشش کردن بزل شکافتن و ریختن و سخت شدن بزول
برآمدن دندان پیشین شتر بال نیکو نفس شدن و نرم دل شدن
بطول و بطل نادرست و ناچیز شدن بقل و بقول موی ریش برآمدن
و برآمدن دندان شتر بکل آمیختن و فرا گرفتن بزال و بذول چیزی
بذل کردن و بجای دادن و نهادن بول حامی کردن بل و بلول از
بیماری به شدن و ترک کردن و پیوستن زخم و خویشتن داری

کردن وطوایف متفرقه شدن بکل ستم کردن وفسخ کردن وظفر یافتن
بتل بریدن وبریده شدن وجدا کردن بعل سرگشته شدن بعال نیک
زیستن زن شوهر با همدیگر بعل زناشوهری کردن هردو وحیران شدن
بهل نفرین کردن بخل وبخل نابخشیدن بجل بس بودن من غیر
المصادر بقل تره بذول وباذل بخشیده وبیز باذل گوشتها که درمیان بستان
وبن نعل می باشد واو جمع باذله بازل شتر نه ساله واشتری که دندان
درسال نهم برآرد وشتری که دندان بشین او برآمده باشد بزل و
بزل وبوازل جمع او باقل مردی که بعاینت کند زبان باشد وزمینی که
درو تره باشد بقول مرد بریده شده از دنیا وزن مستور بریده شده
از دنیا واز شوهر تابل عضوهای که با گوشت باشد بجدل نام شخصی است
برایل موی کردن خروس بهکل زن جوان تازه روی بعل شوهر
وزن ونام بتی زرین که درد یار بعلبک آنرا همی پرستند وخدا و ندرا
هم گویند بلغت یمن ودرخت خرمایست که احتیاج آب دادن ندارد
ورشته زمین نغل استر بغال جمع بصل بزرک وسطر بلبل هوای
سرد که باندک باران باشد بل نمناک بل مباح وحلال بکیل نام
قبیله ایست بلال آب وشیر وهرچه حلق را ترکند ونام موذن رسول
صلی الله علیه وسلم بوده وپیوند وخوشی وجمع بله امده است یعنی
ترها بمل نم بقال تره فروش بلبل اندوه ووسوسه دل بلبل
مرغیست معروف ومردیست بهل اندک وبقرین بهلول بعاینت

خنذان ونام شخصی است باهل شتر ماده که سر پستان او را بر رشته بسته باشند
بهل جمع او بل یعنی بلکه بال خاطر بجیل وبجال مرد فربه وسطبر بجال مرد فربه ومرد
پیر ومهتر بحتل بس شونده وکفایت بخیل وبخال وباخیل وبخل بهتان عظیم بدل وبدل کننده
وبدیل چیزی بجای چیزی دیگر باشد بصل پیاز بصل جمع او باطل نادرست
وشیطان بطل وباسل دلیر بطال بغایت بیکار بغال صاحب استر
بول عدد بسیار برطیل سنگ دراز براطیل جمع برطل نام کلاهی است
بابل محلی است در عراق که سحر را بدان نسبت کنند بدل وجعی را گویند
که در دست وپا پیدا میشود ویکی از بدلا ابرار گویند که از عباد صالح اند که دنیا
ز ایشان خالی نیست برغیل شهری که در ما بین بیابان وآبادانی
باشد براغیل جمع او بسل حرامزاده وقیل حرام بسل دلیران واو جمع باسل
است بسیل بدشکل وبقیهٔ شراب که در ظرف مانده باشد باب البا
مع المیم من المصادر بسیم خندیدن بشم سیر شدن وملول شدن وتخمه
پیدا کردن ابکم گنگ ولال شدن ابرم عیش کردن برم ملول شدن
برشام تیز نظر کردن بغام سخن سر بسته کفتن وبانگ کردن شتر وبز کوهی
وآهو بذم بس کردیدن ودوشیدن شتر من غیر المصادر بصم میانهٔ انگشت
بنصر وخنصر برم کرد بر بخار وآن آلتی است که بدان سوراخ کرد میکنند
وآنچه سراج چرم را با آن سوراخ میکنند بحارم حوادث وسختیها بذم رای
وعقل ونفس وفربه ونیکو تابنده برم بفتحتین نوعی از میوهٔ درختی است
بم ریسمان ودلو ورشته دو رنگ ولشکری که از دو گروه باشد

برام بالکسر ریگ برم بوزنه براجم انگشتان ونام قومیست از بنی تمیم برسام

علتی است معروف که در دماغ پدید آید برسم خداوند برسام و آن بهر

بسیار گوید برعم وبرعوم شکوفهٔ که شکفته باشد براعیم جمع او برطام

وبطرم لب برنیم رشتهٔ سطبر که در قلاده کنند وتوشهٔ زیاده مانده

بهیم اسپ یکرنگ بواکم که در قرآن آمده است یعنی فرود آورد شمارا

وفرستاد شمارا بهایم حیوانات غیر ذوی العقل بطم درختیست بقم

چیزیست که بدان رنگ سرخ کنند واو معروفست بسم تخمه بشام درختیست

که ازان چوب مسواک کنند بغام بضم آواز شتر ماده وبزکوهی وآهو بغوم

شتر یا بزکوهی یا آهو بانگ کننده بلدم وبلذم حلقوم را گویند بلندم

مرد کاهل بلعوم وبلعم مجرای طعام که آنرا مری گویند بلعم مرد بسیار

خورنده وبلع کنندهٔ طعام وغیره بم وتر سطبر بهم سواران ولشکریان

واو جمع بهمه است وکسانیکه ایشان را چیزی نباشد کقول النبی

صلی الله علیه وآله وسلم یحشر الناس حفاة عراتا وبهما بوم مرغیست

معروف باب الباء مع النون من المصادر بحران متغیر شدن مریض

در مرض حاد وبنهایت اشتداد رسیدن مرض بطلان باطل بلبان

طوائف متفرقه شدن از آدمیان بطن بر شکم زدن ودر رفتن در

باطن چیزی شناختن بدون وبدن فربه شدن وبسیار سال شدن

برقان درخشیدن بون افزون شدن در فضل بزوان یعنی برجستن بهتان

دروغ بربستن بیان آشکار شدن وروشن کردن وسخن فصیح گفتن

بین جدا شدن و بهم پیوستن بغیان طلب کردن بطن بفتحتین بنده
شکم شدن من عیز المصادر بوقلمون جامه ایست رومی که برنکهای
مختلف در چشم درمی آید بحرین دو دریا و نام شهریست بیزان جمع باز
است بعقان بندکان و خدمتکاران بیعان خرنده و فروشنده
بلقین سختی و حادثهٔ زمان بوان ستون خیمه بون جمع او بان یکنوع
درختیست بهکن تازه بیون چاره زرق بوان جمع او بین مقدار
یکمدت بدان آدمیان سفید رنک برقان برهای کوسفند واو
جمع برقست بتیقان درو دایره ایست که شیب کردن اسب
می باشد برثن انکشت طیور و سباع و نام قبیله ایست براثن
جمع او و برثن مخلب و مخلب ناخن ایشانست بطنان زمینهاء فرو نشسته
بنان سر انکشتان بدن تن و زره قصیر و مرد سالدار بطین دور
و شکم بزرک بطان تنک پالان بطین منزلیست از منازل قمر
بطان بالضم جامها بطن شکم و قبیله ایست و جانب درازترین و مرغی
پر بسته بطن درون بنیان بنیادها و دیوارها باشروهن که در قرآن
آمده است یعنی جماع کنید زنانرا بنین و بنون پسران بون بالفتح
افزونی بین روشن و آشکارا برهان حجة براهین جمع او بدن و بدن
شتران قربانی و نذری و این هردو جمع بدنه است بدیدان هردو طرف
خرجین و هردو طرف زین بزدون چاروای سواری بزین مشربه
ایست از پوست و غلاف شکوفه خرما برازین جمع او [illegible] جامه

سندس بولان قبیله ایست برین جمع برة است وآن حلقه ایست مانند
حلقهٔ گوشواره برجان برّها، گوسفند واو جمع برنج است برداں صباح
وشام برجان نام شخصی است که بمدة دزد بو برجین بالفتح وبُرجین بالضم
سخنها بادن وبدین زن فربه میسان نام جاهیست بعدان دور او
جمع بعید است باقین بازپس ماندگان باب الباء مع الواو
من المصادر بدو پدید آمدن وآوردن بغو خیانت کردن بزو سرکشی
کردن ومقهور کردن بَلْوٌ آزمودن وبرگزیدن بدو به بیابان رفتن
باو تکبر کردن وتفاخر نمودن من غیر المصادر بخو خرمای زبون بزو مانند
بِلْو شتری که سفر او را پژمرده کرده باشد بهو خانهٔ که در پیش خانه کرده باشند
بَوّ پوست بچه شتر که لگاه وغیر آن پرکنند تا بآن تسلی شود مادر او
وشیر دهد باو بمعنی بیابان آمد باب الباء مع الهاء من المصادر بده
ناگاه آمدن بَلَهْ سیقل شدن باه جماع کردن من غیر المصادر بله
بگذار بُله بالضم ابلهان بوه بوم وقیل جغد بهباه آواز شتر که از دهن
او شقشقه آید شنیدن باب الباء مع الیاء من المصادر بری تراشیدن
ولاغر کردن شتران از راندن بسیار بغی زیاده کردن وزیاده
گفتن واز حد درگذشتن است وستم کردن وسخت باران شدن
وآماهیدن جراحت وریم در شدن بجراحت وطلب کردن بغی
چشم داشتن ونگریستن بنی بنا نهادن بلند وآوردن زن بخانه
بهی ویران شدن وخالی شدن وخراب شدن وبهی زیبا بری

بیزار وبیگناه بختی بالضم شتر نر و بالفتح اسپ قوی بغی باران سخت
بغیّ بایاء مشدد زن فاجره فاحشه وکنیزک باغی ستمکار وخواهنده
بحتّابی نام دربان علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه است بوصی
کشتی خورد بازی بازیانی بنا نهنده بهی تابنده ونکو باهی خانه خالی بلی
آری بادی آغاز کننده واهل بدو واول چیزی بادی الرای یعنی اول
فکر باری آفریننده بکی بسیار گرینده بلیّ قبیله ایست باکی گرینده برنیّ
جوب خرما بواکی زنان گرینده واو جمع باکیه است بدوی بیابانی بالی کهنه
بلی شتری که اورا سفر نزمرده کرده باشد بخاتی شتران قوی بزرگ و اسپان
قوی بزرگ واو جمع بختی است بردی گیاهیست که آنرا بزبان گیلکی استوم
بیشی مجوسیست بزرجلی مجونی است بردی بالضم خرمای لطیف
بدی نام بابا بنیست بذی فحش گوی بجاری سختیهای زمانه بحرانی سرخ
براری جمع بریه است یعنی صحرا بابت شدید را ویا باری وبواری بوریا
بوسی فقیری ومرد بسیار عیال بهبهی سطبر ودلیر کتاب التاء
باب التاء مع الالف من المصادر تقی وتقوی پرهیزیدن وترسیدن
ونگاه داشتن تلقا دیدن تبوا بجای مقیم شدن توا اهل دل شدن من باب التفعل
تنبو ادعوی پیغمبری کردن تبدؤ ابتدا کردن تلمؤ پوشانیدن تجرؤ دلیری کردن
تفشؤ پاره پاره کردن جامه ودریدن تهتؤ وتهمؤ کهنه شدن
تبرؤ بیزار شدن تمرؤ مردی کردن تقرؤ قرآن خواندن و
عبادت کردن خدای را تقبؤ فراهم آوردن تجزؤ پاره پاره

همسر بودن

کردن تهزؤ افسوس داشتن تخطؤ بر صواب بوده خطا نمودن تدفؤ بگرما
تابیدن تکفؤ مانند شدن و باز گردیدن و یکسان تفقؤ شگافته شدن تفتؤ شیر از
پستان شتر ریختن پیش از دوشیدن تلکؤ و توطؤ گوارنده
شدن توجؤ دست بر کسی زدن تورؤ بر شدن و سیراب شدن تهذؤ
بریدن و بریده شدن و فاسد شدن توطؤ بپای سپردن چیزی را
توضؤ دست و روی شستن توکؤ تکیه کردن تبوؤ جای گرفتن
تفیؤ واگشتن سایه تقمؤ قی کردن تودؤ هلاک کردن تذئو
سخت مهری کردن و پخته شدن و تباه شدن و شگافته شدن جراحت
تهیؤ ساخته شدن من باب التفاعل تنالؤ یاد آوردن تجاحؤ
کاهلانه رفتن تدارؤ با یکدیگر خلاف کردن و خطا کار بوده خطا
بر خود گرفتن تکافؤ با یکدیگر برابر شدن تمالؤ هم پشت شدن
و جمع شدن و اتفاق کردن تداکؤ جمع شدن تشانؤ با یکدیگر دشمن
داشتن تواطؤ با یکدیگر موافقت کردن من باب التفعلل
تزازؤ جدایی نمودن و خوار شمردن تکأکؤ فراهم آمدن و بددل
شدن و واپس ایستادن چیزی و کوتاه شدن و بمعنی اول است
قول عیسی ابن عمر در حینی که از خر افتاده بود و مردم بر او جمع شده
بودند مالکم تکاکاتم علی ذی جنة افرنقعوا عنی ترهبوا و تنافز
تنافؤ سست شدن و ناتوان شدن تباطؤ شتاب کردن این
طرف و آن طرف جنبیدن زن در رفتار و متردد شدن در کاری بعد از

قصد کردن بآن کار ترسیدن من غیر المصادر تاتا مردی که در سخن حرف
تا بسیار گوید تنها و تنها بیابان تتری یکیک و فرد و واحد واو در اصل
وتری بوده است واو را بتا قلب کردند تتری شد و تتری بتنوین هم
بدین معنی است تانی ایستنده بجای تناه جمع او تربا خاک و زمین
تدرو اقوت و توانائی تمام تکا مرد بسیار تکیه کننده تلق داده میشود
تزاو د آزاد نهاده میشود ترا نمود میشود ترائی این زن تدلی
سخت نزدیک شدن تلقا جهة و طرف تغنیها که در قرآن آمده مشتق
از غشیانست تنبا که در قرآن آمده است در اصل تنیان بود
یعنی سست میشوید شما دو کس تضحی بیرون آئی و برآمدن آفتاب
باب التاء مع الباء من مصدر الثلاثی تعب رنج کشیدن تعب
هلاک شدن توب از گناه بازگشتن و توبه پذیرفتن و توبه دادن
ترب خاک بر چیزی کردن تراب خاک در روی شدن و خاک آلوده
شدن تب زیان شدن و هلاک شدن تبغاب آواز دادن زاغ
تطباب پاک شدن تشراب آشامیدن تخراب خراب شدن تکذاب
دروغ گفتن تنکاب روان شدن آب من باب التفعیل تترب
خاک آلوده کردن تثریب سرزنش کردن و بعناد آوردن تثقیب
سوراخ کردن و آتش افروختن تجریب آزمودن تجلیب بانگ کردن
و گرد کردن تحدیب دو تو شدن و برآمده شدن پشت اسب تجنیب
دور کردن و خم شدن پای اسب تخریب بخشم آوردن

ریگ بچیزی انداختن و سنگریزه برکسی انداختن و فرش کردن عمارت
را بسنگریزه تخضیب برموی رنگ نهادن تذریب تیز کردن تذهیب
زر اندود کردن تذنیب دنبال کردن ترتیب از پس یکدیگر فال گرفتن و
مرتبه بمرتبه آوردن ترجیب چوب بزیر درخت نهادن تا شکسته نشود
از بسیاری بار و بزرگ داشتن در رجب و کشتن جار و اندر ریب
آزمودن ترحیب مرحبا گفتن و فراخ گردانیدن تحدیب بلند برآوردن
پشت ترغیب در رغبت انداختن ترکیب در نشاندن دو چیز یا بیشتر
بر همدیگر و بهم در بردن تسریب آب در مشک نو کردن تا درزهای آن
استوار گردد و فرستادن پی در پی جوق جوق تشریب آب بخورد
کسی دادن و آب و گل در مشک نو کردن تا آب آن خوش طعم شود
تصلیب سخت گردانیدن و خشک شدن خرما، رطب و بردار کردن
کسی را و نقش صلیب برچیزی کردن و تیز کردن سر نیزه تشریب پاره
پاره کردن و پوست وا کردن و دراز کردن تشعیب پراکنده کردن
تصییب نیک بریان کردن و نیزه با تمام کردن و راست کردن نیزه
و کمان با آتش تطریب خوش آینده کردن تضریب برانگیختن و انگیز
کردن و دوختن تعجیب در تعجب انداختن تعذیب عذاب کردن
تعریب سخن کردن از کسی و زشت کردن و رد کردن و سخن غیر عربی
کردن و پاک گردانیدن سخن از خطا در اعراب تعقیب واپس
داشتن و واپس آمدن و از پس آمدن و نشستن بعد از نماز

براي دعا و نزديک بخشک شدن ميوه و کمان رايي کردن و استوا
کردن تغريب دور بردن حيوانرا بچراه و دور کردن کسي را از شهر و
بجانب مغرب رفتن و غريب کردن تعصيب شکم بستن از گرسنگي
و تاج بر سر کسي نهادن تغييب درپي داشتن و روا کردانيدن و
حکم کسي باطل کردانيدن تغليب غلبه کردن و غالب شدن تقريب
شمشير را با غلاف در غلاف کردن و نزديک کردانيدن و هر دو دست
و هر دو پاي بيکبار برداشتن و بيکجاي نهادن اسپ در دويدن
و تکبر کردن و قربان کردن تقصيب جعد کردانيدن موي تقضيب
بريدن زر و چيزي بشمشير بردن تاديب ادب کردن تانيب سرزنش
کردن و ملامت کردن تاريب استوار کردن و تمام کردن تاليب کرد
کردن لشکر تکذيب بدروغ افکندن و رفتن شير از پستان ماده شتر
تکعيب نارپستان شدن تکليب سگ داري کردن و سگ را شکار
آموختن تلجيب اندک شير شدن گوسفند تلحيب پاره پاره کردن گوشت
و تن تلقيب لقب دادن تنحيب کوشيدن و نزديک رسيدن با آب
تنصيب بهره يافتن بسيار تنقيب در شهرها در راهها گرديدن و نقب
زدن تنکيب بگرديدن و کردانيدن تقتيب رنجانيدن و آميختن و
ايذا کردن و برجب و اصل کسي افسوس داشتن تهذيب جامه را
رشته کردن [illegible] پاکيزه کردن و پاکيزه خلق کردن و تيز بريدن و تيز
دويدن و تيز کفتن سخن [illegible] موي دم اسپ بريدن [illegible] تبتيج

کردن و همه روز رفتن و بمعنی اول است قول حق تعالی یا جبال اُوبی معه
توثیب بر بالش نشاندن توجیب افکندن و شبانروزی یکبار خوردن
تبویب باب باب کردن تثویب ثواب مزد دادن و بپای خواندن
و در اذان الصلوة خیر من النوم گفتن و قیل الصلوة الصلوة گفتن
تقویب چاه کندن تذویب گذرانیدن ترویب شیر را ماست کردن و
ماست شدن شیر تصویب صواب شمردن و نشیب فرود آوردن
و کسی را بصواب منسوب کردن و سر فرو آوردن تثییب از بکارت
افتادن زن تجییب گریبان پاره کردن تخییب بی بهره کردن تشییب
رنگ کردن چار روا برای نذر مرده چنانکه او را دیگر نگیرند و بار ننهند
تشییب سپید کردن موی تطییب خوشبوی کردن و خوش کردن
تعییب معیوب کردن تغییب غایب کردن تنییب پیر شدن
شتر و چیزی بدندان گردن تتبیب هلاک کردن و زیان کار گردانیدن تخشیب
از چنگ گریختن و سفید شدن پای اسپ تا زانو تحبیب دوست
گردانیدن تخبیب غلام کسی یا بنده کسی را بد راه گردانیدن تذبیب
بشتاب رفتن و بسیار منع کردن و نزدیک بآخر رسیدن تربیب
پروردن تزبیب مویز کردن و کف بر دهن آوردن تسبیب سبب
ساختن تقبیب قبه عمارت کردن تضبیب چسپانیدن آهن پاره
بهن بر در تشبیب صفت جمال محبوب و حال خود در عشق عرض کردن
تکبیب کباب کردن تطنیب دوال در میان درز چنگ گرفتن

تقصیر کردن تلبیب گریبان کسی گرفتن وکشیدن من باب التفعل ترتب خاک آلوده شدن تثقب سوراخ کردن تجنب دور شدن از چیزی وجنب شدن تخب حمیده شدن تجدب خشک سال یافتن وبی بر شدن زمین وبی باران شدن آسمان تحلب دوشیدن وروان شدن عرق وآب واشک ومثل آن ترقب چشم داشتن ترکب استوار شدن وبرهم نشستن ترهب عبادت کردن وگریختن تذنب دنباله دستار گذاشتن تحزب گروه گروه شدن تشرب در خویشتن چیدن وآشامیدن تسرب دررفتن درچیزی تنحب نازکردن تخشب گیاه خشک کردن تشعب پراکنده شدن تطلب جستن تعتب خشم گرفتن تعجب عجب کردن تعرب عرب شدن تعصب غضب وکینه ورزیدن تعقب ازعقب درآمدن وعاقبت نیک شدن تغرب غریب شدن ودور شدن تغضب خشم گرفتن تغلب غلبه کردن وغالب آمدن وبدست فرو گرفتن چیزی را تقرب نزدیک شدن ونزدیک جستن تقلب برگردیدن وگردش کردن تکتب گروه گروه شدن لشکر تکذب دروغ گفتن تکسب کسب کردن تلعب بازی کردن تلقب بلقب گرفتن تلهب زبانه کشیدن آتش تنسب دعوی خویشی کردن تنصب دعوی قیام کردن وتنصب برپای خاستن وبکاری ایستادن تنکب بیکسو شدن چیزی را انطلم وتکون نشاندن تحوب ازگناه پرهیزیدن ومهربانی کردن واندوهگین شدن

وورد بال شدن تصوب بنشیب فرو شدن و از بالا فرود آمدن وصواب
شمردن تقوب پوست وا شدن وشکافته شدن تطیب خویشتن را
بخوشبویی خوشبو کردن تعیب عیب کردن تغیب غایب شدن
تهیب ترسیدن وسهمناک داشتن خودرا تسبب سبب پدید آمدن
تهبب کهنه شدن جامه تحبب دوستی کردن تربب پروردن تقضب
ریخته شدن تضبب فربه شدن تطیب پوسکی کردن وخوشحال
شدن تکب برهم نشستن تلبب سلاح پوشیدن و دامن برچیدن
وخرقهٔ کسی داشتن تادب ادب گرفتن تارب سخت شدن وگردن
کشی کردن وخردمند شدن تاشب بغایت انبوه شدن و بهم آمیختن
تالب جمع شدن تاهب ساخته شدن تاوب بازگشتن تذاب از این
طرف و از ان طرف جستن باد و مهربان کردانیدن شتر ماده بر
بچه و اورا الصورت گرگ جستن و بصورت گرگ بجز امیدن
من باب التفاعل تجاذب از یکدیگر کشیدن تجانب دور شدن
وجنب شدن تحارب با همدیگر جنگ کردن تضارب با یکدیگر شمشیر زدن
تراکب برهم نشستن تعاقب بریکدیگر از پی درآمدن تعاتب بمثله
تقارب بایکدیگر نزدیک شدن تکاتب بایکدیگر نامه نبشتن تکاذب
بایکدیگر دروغ گفتن تناسب بایکدیگر خویشی کردن و مانند شدن
تراتب باهمدیگر برجستن تواهب باهمدیگر چیزی بخشیدن تجاوب
بایکدیگر جواب گفتن تناوب کار بنوبت کردن تغایب از یکدیگر

غايب شدن تغايب بايكديكر عيب كردن تحابب همديكر را دوست داشتن
تساب يكديكر را دشنام دادن و از يكديكر بريدن تصاب آشاميدن
صاب يعني بقيهٔ آبي كه در ظرف باشد تداوب ازين طرف و ازان طرف
بادجستن و بصورت كرك ساختن شتر ماده من باب التفعلل تذعلب
بنهان شدن و بشتاب رفتن شتر تجورب جورب بوشيدن تحجب
قديد كردن كوشت تذبذب جنبيدن تصبصب ريخته و نيست شدن تطبطب
آواز كردن آب و غير آن تهبهب جنبيدن و برجستن من غير المصادر
ترب و تورب و ترب و تراب و توارب خاك تراب بالفتح در خاك
افتادها تعب رنج تذنوب غوره خرما كه نزديك برسيدن شده باشد
تعاجب عجبها و اين لفظ را مفرد نباشد ترب بكسر دوست و همسر تخيب
بالضم تا و كسريا يعني باطل جنانكه كويد وقعوا في واد تخيب وتوّاب
بخشاينده و توبه بذيرنده و توبه دهنده تايب بازكردنده بسوي حق
و بازايستنده از كناه تريب سينه و استخوان ترايب جمع او يعني
استخوانهاي سينه و بدين معني است قول حق تعالي يخرج من بين
الصلب و الترايب تركيب بدن و نهاد جيزي تعلب وتنضب
نام درختيست كه ازان جوب تير كيرند تولب بجهٔ كاو و بجهٔ خر ترتب
كار ثابت و موجود باب التاء مع التاء من المصادر الثلاثي المجرد تجارة
بازركاني كردن ترارة بركوشت و نازك كوشت شدن و ترانبار
شدن ترة كينه داشتن و كينه كردن و او اصل و تر بوده همجون عدة

و وعد تهامة فاسد شدن طعام تباعة پیروی کردن تبانة زیرک
شدن تقاة ترسیدن و پرهیزیدن تخوخة ترش شدن خمیر
تخمة ناگوار شدن طعام تهمة دروغ بربستن و او در اصل وهمة
بوده است تهلکة هلاک شدن تودة نرمی و آهستگی کردن
تکلة توکل کردن توفتة سستی کردن کار تلاوة قرآن خواندن تناية بجای
ایستادن توبة از گناه باز داشتن و بخشاییدن و توفیق و عصمت
ارزانی کردن و توبه پذیرفتن من باب التفعلة تبکیت بملامت
خاموش کردن و غالب شدن بحجة برکسی تثبیت برجای داشتن
تربیت پرورانیدن تجربة آزمودن تذکرة پند دادن و یاد آوردن
تبصرة بینا کردن تقدمة در پیش شدن و مقدمه کردن کسی را تفرقة جدا کردن
تزکیة مملوکردن و پاک کردن تسمیة نام خدای برچیزی بردن تصمیة
خاموش شدن تشمیة دعا کردن عطسه کننده را و دعاء خیر کردن
تبنیة بنیاد نهادن و تربیت کردن و رمایندن و در خط نشاندن توقیت و تاقیة وقت
نهادن و پیدا کردن وقت تصویة آواز کردن تبییت شبیخون
کردن و شب کاری ساختن و بشب گفتن و شب اندیشیدن تزیت
روغن زیتون گرفتن تسنیة زیره در طعام کردن توکیة نقطها بر خرما و مثل
آن در افتادن توحیة شتابیدن توریة پوشیدن و انمودن بیکین
کردن و آتش از آتش زنه بیرون کردن و در دوری رسانیدن
بعضو دوری بکتاب و او مسطور است توشیة سخت نقش و نگار

کردن جامه را توصیة اندرز کردن و کسی را وصی خود کردن توفیة تمام
دادن و نیک وفا کردن توقیة سخت نگاهداشتن تولیة والی
کردانیدن و عمل دادن و روی بچیزی کردن و بپشت بگردانیدن
و بازدادن چیزی که از کسی ستانده باشند تثنیة ثنا گفتن و دو
کردانیدن و مثنی کردانیدن کلمه را تجنیة بصورت رکوع کننده آمدن
تعبیة لشکر را ترتیب داشتن برای جنگ و بوی خوش آمیختن و
ساختن تکبیة خوش بو کردن چیزی ببوی خوش تکنیة کنیت نهادن
کسی را و کنیت کسی گفتن تلبیة لبیک گفتن در جواب تلقیة نقصان
کردن تمهیة بازی فرمودن تشتیة نیک ستدن چیزی را برای
زمستان تعنیة دختر را بخانه نشاندن تا بیرون نشود و مستور داشتن
دختر را ترجیة امید داشتن و براندن کسی را و امیدوار کردن ترجیة
روزگار گذاشتن و راندن اشیا تسجیة کسی را در جامه پیچیدن تنجیة
رهانیدن و بر بالای نجوه افکندن یعنی بر بالای زمین بلند افکندن
و بمعنی اخیر است قوله تعالی ننجیک ببدنک تهجیة حرف را با اعراب
گفتن تنجیة توابل ای حوایج در دیگ انداختن و معنی سخن گفتن تفجیة
چاشتگاه چرانیدن گوسفند و چاشتگاه سر بریدن گاو و گوسفند و شتر
و نرمی و آهستگی نمودن و بقربان کردن تنحیة دور کردن تحجیة
برو در آوردن و میل کردن تردیة بر دابر کسی افکندن تعدیة در گذرانیدن
و فعل لازم را متعدی کردن تغدیة غذا و طعام دادن تفدیة بفدا یتو

بازکفتن تندیة ترونمناک ساختن وآب خوردن وبجا اکاه آمدن شتر تغذیة
طعام دادن وپروردن وبول کردن سک وديکر سباع وو ابریدن بول
تقدیة جامه از جسم بیرون کردن تتریة ترکردن تدبیة بپاشیدن
وپراکنده کردن تصدیة دست برهم زدن وباور داشتن تصریة
کوسفند وکاو نادوشیدن تا شیر بسیار در پستان جمع شود تزنیة زانی
خواندن کسی را وکار بر کسي تنک کردن تعذبة دل خوشی دادن کسی را
تضریة حریص شدن وحریص کردانیدن تعریة برهنه کردن تعزیة
بر مرده کریستن وماتم داشتن وصبر فرمودن تنزیة برجهانیدن تدسیة
پنهان کردن وکم نام تطنیة معالجهٔ طنا کردن وطنا طپیدن سپرز است
در پهلو از غایت تشنکي تعصیة رها بیندن تمسیة بشبانکاه آوردن
کسی را ودر شبانکاه طعام آوردن تنسیة فراموش کردانیدن
تحشیة پر کردن درون چیزي وحاشیه کردن وحاشیه نوشتن تخشیة
ترسانیدن تغطیة پوشانیدن تعفیة بصلاح آوردن چیزي بعد از فساد
وبنیت کردن تعقیة درهوا تیر انداختن وبلند پرواز کردن مرغ تعشیة
کسی را طعام شام دادن تغشیة پوشانیدن تمشیة در رفتن در
کاري ودر کاري در آوردن کسی را وکارکذاري کردن ترضیة خشنود
شدن تعضیة عضو عضو کردن وجدا وپراکنده کردن تقضیة تمام کذاردن
حاجات وقاضي کردانیدن تخطیة بدي از کسی دور کردن واو
مشتق از خطي است نه از خطا تثفیة دیک پایه نهادن براي دیک

تصفیه صاف و پاک کردن تعقیه کهنه کردن و ناپدید کردن تقفیه چیزی
در قفاء چیزی داشتن کما قال الله تعالی ثم قفینا علی آثارهم و با قافیه آوردن
سخن تبقیه باقی داشتن ترقیه بلند کردانیدن و بر بالا بردن تسقیه
نیک آب دادن تلقیه چیزی برای پیشکش آوردن و بخشش کردن تبکیه
بگریستن و بگریانیدن تذکیه گلو بریدن و تیز کردن آتش و رمیده
شدن و پیر شدن آدمی و چاروا و شش ساله یا هفت ساله شدن ستور
تزکیه زکوة دادن از مال و زکوة ستاندن و پاک کردن و ستودن تبلیه
کهنه کردن و پوشانیدن و دیر سال با کسی زندگانی کردن تأبینه مرثیه ترثیه
گفتن تجلیه آشکارا کردن و پاک و صاف کردن و تیز نگاه کردن تحلیه
شیرین کردن و زبون کردن و کسی را صفت کردن و از کسی نشان دادن
تهزیه لرزه کردن ترغیه کف کردن تدلیه کسی را بحیله در کاری داشتن
و چیزی بجای فرو گذاشتن و بیرون آوردن تسلیه در فراخی
و خوشحالی انداختن کسی را و دل خوشی دادن و بدر بردن اندوه
را از دل کسی تقشیه پوست وا کردن تصلیه نماز کردن و بر حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم درود فرستادن و اندرز فرمودن متابعت فرمان
خدای تعالی و در آتش آوردن و راست کردن چوب با آتش تعلیه
بلند کردانیدن تملیه بسیار برخورداری دادن تدمیه خون آلود کردن
و سرخ کردن تسمیه نام کردن تسنیه بلند کردانیدن و روشن کردانیدن
و گشودن و آسان کردن تعمیه کور کردن و پوشیدن تقمیه خانه را

سقف کردن و چیزی را بر بالای چیزی نهادن تتنیه بنا کردن تغنیه
سرود گفتن تنقیه کاریز کردن تنقدیه خاشاک از چیزی بدر کردن تمنیه
در آرزو انداختن و در شهوت انداختن که آن مناهی باشند و جزا
دادن تشهیه باشتها انداختن تخویه روی بر زمین خسپیدن
چنانکه شکم بر ران نهاده شود و بهمین طریق سجود را هم گویند و فرو هشتن
مرغ بر خود را تذریه تو برآوردن و شمع عسل که در کندوی مگس باشد و
امثال اینها ترویه سیراب کردن و در کاری اندیشه کردن و کسی را
شعر کسی خواندن فرمودن تسویه راست کردن و تمامی کردن و برابر
کردن تشویه بریان کردن و بریان دادن تصویه برگزیدن و آواز
کردن گوسفند و جوشانیدن شیر گوسفند تغویه گمراه کردانیدن و بکیاه
توت رنگ کردن چیزی تقویت توت دادن و پشتی کردن تلونه
نیک بچانیدن تنویه کسی را با بینت او کذاشتن تبسمه خندانیدن
و قصد کردن و اعتماد کردن و بلند داشتن جای دادن تغیبه بر
افراشتن علم تقیه ترسیدن و پرهیزیدن تانیه درنگ کردن
تحلة راست کردن و قول عربست که فعلت هذا تحلة یعنی لم تفعل
هذا الا بقدر ما حللت و درین معنی است قول نبی صلی الله علیه و آله
و سلم لا یموت للمومن ثلثة اولاد فتمسه النار الا تحلة القسم
پادشاه کردانیدن و بزرکی دادن و سلام دادن و ستودن
چیزی را التباس چیزی کردانیدن و بزرکی دادن و سلام دادن و

تشنیة پراکنده کردن تفتیة خورد کردن تقتیة روغن را بریاحین و عطریات
خوشبو کردن تاقیة وقت نهادن تکبیة آسان کردن جهاد تاتیة
راه باز دادن تاخیة برای ستور اخیة کردن و اخیة جامه ایست
که آب دران بندد تبیتة در شب فکری کردن و شبیخون کردن در شب
و بشب کاری کردن تزییت کسی را روغن زیتون دادن تهنیة و تهوئة
کسی را ببانگ خواندن تابیة راه آب باز دادن تادیة رسانیدن
و فرض ادا کردن تاریة بلند کردن و میان چیزها الفت انداختن تاسیة
صبر کردن و فرمودن تخبیة پنهان داشتن زن را تنبیة بیاگاهانیدن
تلجیة بستم بکاری داشتن تطریة و تطرّیة پروردن و تازه کردن تقشیة
کشیدن چیزی چندانکه گسیخته شود تنمیة پروردن و افزایش کردن
و افزوده گردانیدن تبریة بیزاری کردن و دور کردن تجربة بیا
زیان شدن و بسیار فایده گرفتن و مصیبت رسانیدن و بزرگ و خردمند
گردانیدن تبطیة کاهل گردانیدن تخطیة بخطا منسوب کردن تنشیط راندن
شتر تزنیة کار بر کسی تنگ گردانیدن تسبیة کسی را بر کاری داشتن تظمیة تشنه
گردانیدن تکنیة کفک شیر خوردن و رویانیدن و بیرون آمدن تکدیة
پژمرده کردن سرما گیاه را تلکیة موقوف داشتن کشتی در آب و
طعام دادن و نگاه کردن تحنیة بحنا رنگ کردن ترفیة کسی را بالرفاء
والبنین گفتن و در وقت نکاح کردن و رفا بمعنی اتفاق است چنانکه بیاید
خواهد رفت انشا الله تعالی [illegible] سخت سرخ شدن و شکافتن گور

کردن تحلیة از آب وا راندن تقنیة سخت سرخ شدن تهنیة مبارکباد
گفتن وبگواریدن توضیة کسی را وضو کراندن وپاک کردن توطینة گستردن
ونرم نرم کردن تودیة هلاک کردن وهموار گردانیدن زمین توزیة شتر
سوار خود را انداختن وپر کردن ظرف وخیک ومثل آن بچیزی تولیة
والی کردن وروی وا کردن وپشت بگردانیدن وچیزی را آنچه خریده
باشی فروختن تنویة جای کسی کردن وجای کسی دادن وکسی را بجای
فرود آوردن ترویة درکاری نیک اندیشیدن تسویة کسی را گفتن
که بد کردی تندیة مهرا بختن گوشت تصیة شستن تقبیة بقی در آوردن
تهیة مهیا ساختن من باب التفعل تثبت درنگ کردن وبجای آوردن
تعنت سهو وخطای کسی جستن توثن آراسته شدن تعشت نادرست
سخن گفتن تعلت برستن وناگاه مردن دبکاری عروس نزاع
کردن تلفت التفات کردن یعنی واپس نگریستن تخوت گم گردن
یعنی نقصان تمنت خواستن مرد فرومایه پر مال بزرگ زاده اندک مال را
تفوت فروا افتادن تشتت پراکنده شدن تفتت ریزه ریزه شدن
وجرد و مرد شدن من باب التفاعل تخافت بایکدیگر راز گفتن تهافت
بپای افتادن تفاوت فروا فتادن از چیزی ودور شدن ومختلف
شدن وپریشان شدن تماوت خود را مرده نمودن وخود را واکشیدن
از مناهی جهة پارسائی نمودن بدروغ وریا تحاوت فروریزیدن
وپراکنده شدن من باب التفعللة تمتمت با نا گفتن وگشتن زبان

درلکنت تغجرت آب راندن تعجرة ریختن ترترة جنبانیدن ترجمة
بیان کردن لغتی بلغتی دیگر تعتعة کسی را بزور بکار باز داشتن و کند سخن
شدن و بخواری کشیدن کسی و بی آرام کردن تعتقة از کوه فرو افتادن
تلتلة پایمال کردن چیزی را چندانکه شکسته شود و توابل در دیک طعام
کردن تخنخة حکایت کردن از صوتی من غیر المصادر تاتاه بسیار در
سخن تا گفتن تبعثة جهل گوسپند تلامذه شاگردان تبابعة لقب پادشاه
یمن تعقواله جاهکی که زیر بینی بر پرّه بالائی باشد تولة سختی زمانه
ترعیبه پارهٔ از کوهان شتر تفة سبع است مانند یوز یا گربه و در
مثل آمده که فلان اعنی من التفة تزیدیه جامه ایست منسوب به تزید
که نام شخصی است تزیدیات جمع تودعبة چوبی که بر سر پستان شیردار بندند
تنجه گوسفند میانه در بزرگی و خوردی ترعة تر که باز کداشتن مرده
تهیئة جمع شدن کاه تصرة حاجة و ضرورة تامورة ابریق تنوفة و تنوفیه
بیابان تخت زیر تشعفه فراویزی که در دامن کلاه خود نهند تکاه
آنچه بران تکیه کنند و آنکه بسیار تکیه کند تبعة و تباعة از پی آمد نها
و عواقب امور تحوت حقران و ضعیفان و مردم فرومایه تخذت که در
قرآن آمده است یعنی اتخذت است ترهة راه باطل و خوردی
که از راه بزرگ آمده باشد ترهات جمع او تاتالیات خوانندگان
و پیروان تهامه شهریست در عربستان بغایت گرم تیمة گوسفند
ماده که در خانه نگاه دارند و دوشند و بچرا نبرند تو نام شخصی است

توثیث درختیست که اورا توت کویند واز برک آن کرم ابریشم پرورند
توریة روشن تهمت دروغ تهلکة هلاک شدن کاه تکله عاجز
تخمه آنکه کار خود بکسی واکذارد و ناکوارش طعام و طعام ناکوارنده تخمات جمع او
تره کینه و خشم ترات جمع او تربوت جاروا رام شده تزة بزة خط و کتابت نوشتن
ترسه سپرها و جمع ترس است تقصارة یکنوع کردن بند و قلاده است
تلعابة مرد بر بازی تلقامة مرد بسیار لقمه کننده و فرو برنده تارة یکبار
تلعة جوی آبی که از بلندی بنشیب آورده باشند و زمین بلند و زمین پست و از لغات
الاضداد است تابوت جنازه ترتة بوزن حمزة نام بیابانی است
تلنت و تلنتة و تلونة حاجت و درنک ترعیة و ترعیة و ترعاتیة آنکه شتر را
نیکو تیماری کند ترقوت چنبر کردن ترقیة استخوان پشت تحیة درود
تربت خاک تبذارة مردی که مال خود را تلف کند و اسراف کند تلبیة
و تلاوة بضم تا خواندن و جواب دادن تقیة قرص تومت آنکه از
نقره ساخته باشند مانند در توفة عیب ترکة کلاه خود ترکیة خایه
شتر مرغ و بوستانی که آنرا کذاشته باشند و کسی نکاه نکند تذکرة
بند و یادکسی باب التاء مع الثاء من مصدر الثلاثی المجرد تفث
پاک کردن از چرک و شاربین کرفتن و موی سر تراشیدن و
بن بغل کرفتن و موی پشت زهار تراشیدن و ناخن کرفتن و شتر
کشتن من باب التفعیل تثلیث سه کوشه کردن و سه یکی کردن و سه کردن
و سه کفتن و معجون را عطر کردن که آنرا مثلث کویند تلیث نرم کردن

تشعيث پراكنده كردن تغريث گرسنه كردن تلبيث درنگ كردن و بمعنی
هلاك كردن نيز آمده تريث بازداشتن از حاجت و جدا كردن تحنيث
بازگردانيدن تحديث حديث كردن و خبر گفتن تنقيث شتافتن توريث
ميراث يافتن تغويث بفرياد رسيدن و خواندن فرياد درس را
تلويث تيره كردن آب و آلوده تدييث رام كردن و راست كردن
راه تعبيث بيهوده چيزی كردن و چيزی را ناديده جستن تنبيث

آشکارا

حديث كردن تاريث بدی انگيختن ميان مردم و آتش افروختن
تأنيث ماده گردانيدن و كلمه را مونث گردانيدن من باب التفعل
تبعث برانگيختن تحدث حديث كردن و خبر كردن تلبث درنگ كردن
تحنث عبادت كردن و از گناه پرهيزيدن تربث گوشواره در
گوش كردن تشبث چنگ در زدن تشعث پراكنده شدن و
شاخ شاخ شدن تمكث درنگ و بدرنگ كردن من باب التفاعل
تحادث با يكديگر حديث گفتن توارث ميراث گفتن تحاث يكديگر
را در حرص انداختن من باب التفعلل تلتلت متردد خاطر شدن
در كاری و مبالغه كردن من غير المصادر تراث ميراث يافتن او
در اصل اوارث بوده واو را بتا قلب كردند برای خفة كقوله
تعالى وتاكلون التراث اكلا لما باب الثاء مع الجيم من مصدر
باب التفعيل تكبيج طعام نهاری دادن تخجيج دلو را
در آب جنبانيدن تا آب پر شود تبهيج شاد كردن تهييج

بپلک فرو رفتن چشم تبثیج کار آشفته کردن و عصا بر پشت نهادن شبان
تحریج تنگ گرفتن کار بکسی تخریج بیرون کردن و بعضی را از چراگاه خریدن
و فراخ سال شدن و بدانش رسیدن تدریج اندک اندک برکاری دست
کردن تکریج فاسد شدن و سبز رنگ شدن آب از نمناکی تحمیج نیک
نگریستن و بکوه فرو رفتن چشم تلجیج پوشیده گفتن خبر تسجیج
آشفته گفتن و نیک خراشیدن تصریج تمام کردن و خون آلوده کردن
تعریج ایستادن بر بلندی و بالا بردن تفریج غم و اندوه بردن
و شادی کردن تفلیج گشاده دندان کردن تهییج آماهانیدن تهویج
بانگ بر سباع زدن ترشیج محکم کردن تتویج تاج بر سر کسی نهادن
ترویج روان کردن و روانی دادن تزویج مرد را زن دادن و زن
را بشوهر دادن و جفت کردن تعویج کژ کردن تهییج بر انگیختن
تنضیج پختن میوه نا زاینده استادن شتر تصبیج شکافتن تزلیج
اندک کردن عطا و خود را بطایفه وا بستن تشریج دو ربدور بخیه
و آمیختن تشنیج درهم کشیدن چیزی را تدجیج ابرناک شدن آسمان
و پوشانیدن سلاح پوشیده شدن سلاح تسحیج سخت بشکستن سر
تلجیج در ژرف دریا شدن و چیزی پوشیده و سخن غیر واضح گفتن
تاجیج بر افروختن من باب التفعل تبرج خود را بر آراستن
تبلج روشن شدن صبح تبهج شادی نمودن تحرج بیکسو شدن
از گناه تخرج بعلم رسیدن تدرج اندک اندک بسوی چیزی رفتن

تزلج بخیزیدن پای تهتج آماهیده شدن تهدج مهربانی نمودن
شتر به بچهٔ خود و بریده شدن آواز در لرزه تهزج آواز خوش کشیدن
تکرج فاسد شدن نان و کره گرفته شدن نان تبوج درخشیدن تبدج
دروغ گفتن تشنج فراهم شدن پوست عضو مانند عضو بیران تفصح
بهنای سوبهای عرق کردن تضرج گشاده شدن و شگافته شدن تبتج
درهم رفتن ترنج گنده دهن شدن تسبج جامهٔ سیاه پوشیدن
و پیراهن بی آستین پوشیدن تعرج ایستادن تقمج برخود پیچیدن تغنج
کرشمه کردن تفلج ستم کردن تلمج زبان بگرد دهن برآوردن
تعسج پاها از هم دور نهادن در رفتن تفرج اندوه جستن و غم را بردن
تلزج جسپیده شدن و از بی گیاه و تره رفتن این معنی دوم در
مجمل اللغة است و چرک بر سر ماندن بعد از شستن آن تتوج تاج بر سر
نهادن تزوج زن بردن و شوهر کردن توهج درخشیدن و برافروخته
شدن تعوج کوژ پشت شدن تهیج برخاستن باد و گرما و غبار
و مثال آن تدجج تمام سلاح در پوشیدن باب التفاعل تحاج
در دل آمدن تدابج با همدیگر یار شدن تخارج نفقه بیرون کردن هر یک
از همراهان و یاران بقدر یکدیگر تزاوج زن دادن و زن بردن و با هم
جفت شدن تواسج بهم در رفتن تهایج بر همدیگر برجستن برای جنگ
تحاج با همدیگر حجت آوردن و حجت گفتن تفاج پاها از هم جدا
نهادن تلاج با همدیگر ستیزه کردن من مصادر باب التفعلل تمرمج

درکردیدن ترجرج لرزان شدن کوشت ونرم شدن کوشت من غیر المصادر
ترج نام موضعیست ترنج معروفست آنرا بزبان کیل دارنک کویند
تدرج تدروکه بزبان کیل توزنک کویند تاج افسر وخانه آهو ودیکر جانوران
وحشي والله اعلم باب التاء مع الجاء من مصادر الثلاثي المجرد
نج تقدیر کردن تنهدن ترح اندهناک من مصادر باب التفعیل تبجیح شاد کردن
تبریح رنجانیدن وسخت کردن تتریح اندوهناک کردانیدن تحدیج ترکردن
بشت یعنی سویق ومثل آن تحلیح سک خوردن شتر سر درخت راو نقو
کذشتن در رفتار روبش کرفتن در کاري تدبیح سرفرو داآوردن از
دو روبشت خم کردن جنانکه سرفروتر باشد از بشت کما قال النبي صلی
الله علیه وسلم انه نهی تدبیح الرجل في الرکوع کما تدبح الحمار ترجیح افزون
نهادن ترشیح بروردن ترقیح بصلاح آوردن ترنیح بیهوش کردانیدن و
سرکشته کردن وضعیف شدن تسبیح خداي عز وجل را بباکي یاد کردن
ونماز کردن تشبیح بهن کردن تسریح رها کردن وآسان کردن وموي فرو
کذاشتن وموي کشودن تسطیح بهن کردن تسلیح سلاح ساختن
جیزي را وسلاح باخود برداشتن تسمیح کردن وآسان کرفتن وراست کردن
نیزه تصفیح دست برهم زدن وبهن کردانیدن تشریح نیک شرح وبیان
کردن کوشت تقبیح رنک آوردن خرما تصبیح بامداد آمدن وصباح بخیر کفتن
تصریح آشکارا کفتن وآشکارا کردن وآشکارا شدن وباک وروشن
شدن وکردانیدن تطریح بسیار انداختن تطفیح برکردن حوض وظرف

به آب و مثل آن تفتیح گشاده کردن و شکوفانیدن تفریح شاد کردن
تفقیح شکفتن و چشم واکردن سگ بچه تقبیح زشت کردن تقدیح
باریک میان ساختن و در گو افتادن چشم تکویح غالب شدن
تمدیح بسیار ستودن تنقیح پاک کردن و مغز از استخوان بیرون آوردن
و بریدن شاخها از درخت تا پاک و آزاد شود تلقیح ابغز دادن بادهان
توضیح روشن کردن توتیح اندک کردن بخشش توشیح حمایل در گردن
کردن و آراستن ترویح راحت دادن و خوش بو گردانیدن
تصویح و تصییح خشک گردانیدن گیاه زمین و خشک شدن گیاه
بگرما تطویح از جای بجای افکندن تلویح اشارت کردن و درخشان
کردن و به آتش گرم کردن و سیاه کردن و بگردانیدن افتاب
و آتش گونه چیزی را تقنیح با ریم شدن جراحت تسییح خط
و نقش کشیدن بر چیزی تضییح آمیختن شیر بچیزی و آمیخته بکس آشامیدن
تطمیح بر هوا انداختن بول و بلند انداختن آن تفتیح گشودن
در تفتاح و فتاح کلید است تصحیح درست کردن من باب التفعل
تبجح شادی کردن تبطح برهمواری شدن چیزی ترجح افزون
شدن و طلب افزونی کردن و برارجوحه نشستن و ارجوحه چیزی است
که از ریسمان معلق بربندند و بزبان گیل هلاچین گویند ترنح به این
طرف و آن طرف میل کردن از غایت مستی ترشیح بتراویدن
آب از جای تسلح پوشیدن ترفح تکسب حاصل کردن

تصبح بامداد خفتن و بامداد شراب خوردن تصفح بنیک نگریستن درصفحه چیزی
تفسح فراخ نشستن تفصح سخن گفتن تفتح سربرداشتن تلقح آبستن
نمودن شتر خود را بی آبستنی چنانکه نگذارد که شتر نر با او نزدیک شود تفقح
شگفته شدن تنقح کم شدن شتر و پاک شدن تلحح در پی جستن برق تمدح خود را ستودن
و ستایش خواستن تمسح خود را بچیزی مالیدن تندح بهن وا شدن گوسفند
در چرا کردن تنصح دوختن و نیک خواهی کردن توشح حمایل در گردن
انداختن توضح روشن شدن و بجای آوردن توزخ اندک
چیز آشامیدن تروح شبانگاه برفتن و بروحه یعنی بباد زن زدن
و بوی چیزی گرفتن تصوح خشک شدن گیاه و شگافته شدن موی
تصیح روشن شدن و شگافته و خشک شدن گیاه تطوح و تطیح
هلاک کردن و سرگشته شدن تقیح ریم گرفتن جراحت تقرح جراحت
شدن من باب التفاعل تدالح چیزی را با هم باتفاق برداشتن بچوب
تذابح همدیگر گلو بریدن تسامح آسان گرفتن تصافح دست همدیگر گرفتن
تصالح با یکدیگر صلح کردن تفاسح در مجلس فراخ نشستن تفاصح خود را
تیز زبان نمودن بکسی که تیز زبان نباشد تناصح همدیگر را نصیحت کردن
تناطح بهمدیگر وا کوفتن و همدیگر را شاخ زدن تمایح میل کردن
و باین طرف و آن طرف جهیدن اسب و شاخ درخت و غیر آن
تطاوح بهمدیگر زدن تشاح حریص نمودن باب التفعلل تنحح خویدن
تضحضح جنبیدن آب و سراب تلحلح بیکجا ایستادن ترحرح گشاده

نهادن اسپ پاها خود را براي جامین کردن تمرّح درگردیدن ترجرج
دور شدن من غیر المصادر تفاح سیب تمساح نهنک تماسیح جمع تفاریح توابل
که در دیک طعام کنند و او جمع فرح است تراویح جمع ترویحه در اصل بمعنی
یک راحت است همچنانکه تسلیم بمعنی یک سلام است و میان دو تسلیم
را در صلوة شبهاي ماه رمضان ترویحه میکویند از جهة انکه مردم یک
آسایش میکنند دران و آن نماز مسمی است بصلوة تراویح باب التاء
مع الخاء من المصدر الثلاثي المجرد توخ تبخیر نزم فرو رفتن و این هر دو لغت بحرف
تا منقولست من مصدر باب التفعل تسبیخ سبک کردن و سبک شدن
و پشم پنبه را از هم جدا کردن و واچیدن آن و سخت خفتن تدبیخ
پشت برآوردن و سر فرو افکندن و این لغت بحرف حاء غیر منقوطه هم
منقولست تطبیخ سخت آلوده کردن تدبیخ بیکجا استادن و سست
شدن و سر در پیش افکندن و ملاسیدن خربزه و مثل آن و بکو در شدن
پس سرشتر و این لغت از مجمل اللغة منقولست تشنیخ شیخ خواندن
کسی را و پیر شدن و پیر گردانیدن تشدیخ سر چیزی را کوفتن و شکستن
تضمیخ آلوده کردن تمریخ بروغن آلوده تفضیخ بچه برآوردن
مرغ توبیخ سرزنش کردن توریخ و تاریخ وقت چیزی پدید
آمدن تدنیخ و تنویخ رام کردن تدنیخ بیکجا استادن و سست شدن
بینایی چشم و خورد شدن و سر در پیش افکندن و ملاسیدن خربزه
و مثل آن و بکو در شدن پس سرشتر من مصدر باب التفعل تبخ